



۴۳۴

# خاطرات آیت الله منتظری

x  
a  
l  
v  
a  
t.  
c  
o  
m



انتشارات انقلاب اسلامی

فوریه ۲۰۰۱

بخشی از خاطرات "حسینعلی منتظری" در باره "زندان"،  
"مجاهدین" و "نجاستِ کمونیست ها"

مجموعه پویستا و دست نویسها



### آخرین بازداشت و محکومیت (۱)

س: دفعه آخر که شما را به ده سال زندان محکوم کردند اتهام شما چه بود و در بازجویی چه چیزهایی را مطرح می کردند؟  
 ج: عمده اتهام من مخالفت با رژیم و نظام شاهنشاهی بود اما از افراد مختلف علیه من چیزهایی گرفته بودند، مثلاً یکی از این افراد آقای شیخ احمد محدث بود و یکی هم شیخی که اهل گرگان یا قائم شهر بود، آمده بودند سقز به دیدن من و از من راجع به جهاد و مبارزه مسلحانه سئوالهایی کرده بودند، من گفته بودم: جهاد خود یک موضوع مفصلی است که باید مبانی و روایات آن مورد بحث واقع شود و طبعا در ضمن آن مبارزه مسلحانه و چگونگی و شرایط آن هم بحث می شود، بعد اتفاقاً آنها را گرفته بودند و در آنجا یا کتک زده بودند یا چیزهای دیگر، بالاخره دروغهای شاخدارگی گفته بودند، برحسب اعلام بازجو در گفته های آقایان بود که بله فلانی راجع به مبارزه مسلحانه حرف زد و گفت بیا تا شما را به گروههایی معرفی کنیم تا بروید مبارزه مسلحانه یادتان بدهند و دروغهایی از این قبیل، البته مسائلی هم گفته بودند که فلانی به خانواده زندانیها کمک می کند و علیه نظام افراد را تشویق و تحریک می کند که راست هم بود و آنها خودشان می دانستند و من هم در پرونده قبلی آنها را قبول کرده بودم.

xalvat.com

س: گویا شیخ احمد محدث در بازجویی خیلی ها را لو داده بود، به نظر شما انگیزه او از این کار چه بوده است؟  
 ج: بله، برحسب اعلام بازجوها چنین بوده، راست و دروغ برای افراد زیادی تک نویسی کرده بود؛ حالا انگیزه او چه بوده، نمی دانم؛ و شاید عدم تحمل در برابر شکنجه ها بوده است.

× × × باورنی × × ×

۱- چگونگی یورش ساواک به منزل آیت الله العظمی منتظری در سقز و بازداشت معظم له و ماجراهای پس از آن در انتهای فصل پنجم این کتاب بیان شده است.



## آشنایی با مرحوم شهید رجایی در سلول

س: حضرتعالی پیش از این اشاره فرمودید که با مرحوم شهید رجایی مدتی در یک سلول بودید؛ راجح به شخصیت، روحیات و چگونگی زندگی ایشان و برخوردی که با حضرتعالی داشتند اگر خاطراتی دارید بفرمایید.

ج: البته مدت زیادی نبود، در این دوره آخر وقتی مرا از سفر بازداشت کردند آوردند تهران، بعهه‌های شب حدود ساعت دوازده بود که مرا آوردند کمپته، یک افسر لباسهای راگرفتن، من گفتم: آقا من طلبه هستم می‌خواهم نماز بخوانم، مرا جایی ببر که از این نظر مشکل نداشته باشم، آن افسر یک نگاه می‌کرد و مثل اینکه نخواهد کمکی کرده باشد مرا برد به یک سلول، شخصی در آن سلول بود بیدار شد، من نمی‌دانستم که این شخص محمدعلی رجایی است، این افسر به او گفت: باشو برایت مهمان آورده‌ام، من داخل سلول رفتم و در راست و رفت؛ ایشان برخاست و خیلی باگرمی و صمیمیت گفت: شما را از کجا آورده‌اند؟ گفتم: از سفر، گفت: اهل سفری؟ گفتم: نه من طلبه قم هستم، گفت: اسم شما چیست؟ گفتم: بعنظری، تا اسم مرا شنید بلند شد و مرا بغل کرد و بوسید و خیلی ابراز محبت کرد، بعد نشستیم به صحبت کردن، شاید دو سه ساعت با هم یوازی صحبت می‌کردیم، صبح شد با هم نماز جماعت خواندیم، دستشوییها هم جموری بود که آدم نجس می‌شده؛ گفتیم اینجا چرا این طور است؟ گفت خوب دیگر ما هم گرفتاریم، خیلی آدم متعددی بود، من تا ساعت ده صبح با ایشان بودم بعد آمدند مرا صدا زدند و از آنجا برای بازجویی بردند به اوین، من همین یک شب با ایشان بودم (رحم‌الله علیه).

xalvat.com

س: ایشان گویا دو سالی انفرادی بودند؟

ج: بله ولی من همان یک شب با ایشان بودم، از نصف شب تا ساعت ده صبح، آدم خیلی با روحیه و مقاومی بود، بعد از انقلاب هم زیاد پیش من می‌آمد، آن وقت که رئیس جمهور یا نخست وزیر بود با هیات دولت و وزیرایش می‌آمدند اینجا، پادم هست یکبار من قضیه لرضی الحسنه بانکها را با ایشان مطرح کردم که در این جهت بانکها فعال شوند مردم پول در اختیار بانکها بگذارند و بانکها به نیازمندان وام بدون سود بدهند و مشکل معارج بانکها را هم از تجارت خارجی به دست بیاورند به این صورت که هر بازرگان یا وزارتخانه‌ای خودش بلند نشود بروی کشورهای مختلف جنس بخرد، این معاملات را بانکها انجام دهند، در همه کشورهای نماینده داشته باشند و افراد در اینجا به بانکها سفارش خرید بدهند و نمایندگان بانک در آنجا با یک تلفن یا تلکس در جریان قرار بگیرند و جنس مورد نظر را برای آن بازرگان یا وزارتخانه خریداری کنند و بفرستند و برای فروش و صدور جنس نیز به همین شکل عمل شود که در حقیقت متصدی واردات و صادرات بانکها باشند، و در این صورت درآمد زیادی عاید بانک می‌شود و می‌تواند معارج پرسنل و کارمندان خود را تامین کند، در آن وقت من یکجا چنین پیشنهادی به او دادم، او گفت خیلی پیشنهاد خوبی است، هدف این بود که بانکها برای وام دادن به نیازمندان بهره از آنها بگیرند و سنت لرضی الحسنه احیا شود و در عین حال بانکها هم اداره شوند، آن وقت حدود هفتاد هزار نفر پرسنل بانکها بود، بالاخره ایشان - خدا بیاوردش - خیلی با ما رفیق بود.

س: حضرتعالی گویا خاطراتی هم با شهید سید علی اندرزگو دارید، اگر همین جا بفرمایید مناسب است.

ج: روزی مرا به مدرسه علمیه چهاردک که زیر نظر حجة الاسلام آقای سید علی اصغر هاشمی اداره می‌شود دعوت کردند، در آنجا شیخی را دیدم که می‌گفتند هم درس می‌خواند و هم مدرس کتبهای پایین است و نام او شیخ عباس تهرانی است، پس از خدا حافظی ایشان مرا بدرقه کردند و در راه گفته شد ایشان آقای سید علی اندرزگو است و چون تحت تعقیب است بدین شکل درآمد، تا اینکه روزی در ایام محرم یا ماه رمضان به نجف آباد آمدم و من ایشان را برای تبلیغ به فریدن فرستادم و بالاخره با هم رفیق شدیم، همفکر هم که بودیم، ایشان زیاد سراغ من می‌آمد و همکاری داشتیم و در قم محله جوی شور ساکن شده بود، تا اینکه روزی سراسیمه آمد و گفت که منزل مرا محاصره کرده‌اند و من فرار کردم، من مقداری



برای هزینه سفر به ایشان کمک کردم و ایشان به طرف مشهد حرکت کردند، گویا در مشهد با آقای محامی هم تماس داشته و ظاهراً از راه پاکستان فرار می‌کنند. من دیگر از ایشان خبری نداشتیم تا اینکه در اوپن که بودم شنیدم در تهران به شهادت رسیده است (من سردرپا).<sup>(۱)</sup> بعضی از افراد را در ارتباط با ایشان بازداشت و به زندان اوپن نزد ما آوردند که از جمله آقای رحیم خانیان و آقای معصن رفیعی دوست و آقای قزوی - داماد آقای دکتر محمد صادقی - بودند.

× × × × ×

۱- شهید حاج‌الاسلام بهمان الدرزگر در ۲۶ شهریور ۱۳۵۷ معاصف با نزدیکان و نشان ملی یکدیگر درگیری مسلحانه با شورویین رژیم شاه فرعون با موجب شهادت رسیدند.

xalvat.com

## شکجه‌های روحی و جسمی

س: حضرتعالی دفعات متعددی در رژیم شاه زندانی شده‌اید، سوال این است که شکجه‌های روحی و شکجه‌های جسمی در آن زمان چگونه بوده آیا حضرتعالی شخصا از نظر روحی و جسمی مورد شکجه قرار گرفتید؟ گویا در دقیقه اخیر که در کمیته ضد خرابکاری زندانی بودید هستید، قبانی به داستان زده بودند، اگر چیزی در این زمینه در خاطر تان هست توضیح بفرمایید.

ج: کتک و شکجه در زندان یک چیز عادی بود، چنانکه همیشه بوده و هست، بیانه آن هم این بود که می‌خواستند از افراد حرف در بیاورند یا اینکه روحیه آنان را بشکنند، در قول گفته که بودم دقیقه اول بیشتر سختگیریها و فشارها روحی بود، در سلول انفرادی نگه می‌داشتند و نمی‌گذاشتند با کسی تماس بگیریم می‌دانستند من به جای ملاقه دارم جای نمی‌دادند، در بازجویی گفتیم: اچرا جای ندادید؟ گفت: بابت هست آقای ربانی در ماشین به شما گفت می‌رویم هتل ساقی، می‌خواهیم بابت نرو که اینجا هتل ساقی است! معصوم را خیلی کتک زده بودند اما در آن بازداشت مرا فقط یک دقیقه کتک زدند، اتفاقاً تابستان بود با یکت پیراهن بودم، شلاق که زده بودند این پیراهن خون آلود به پشتم چسبید، توهین خیلی می‌کردند، حرفهای رکیک و بی‌اهبانه‌ای می‌زدند، مثلاً می‌گفت: اچند نفر قلندر بگویند بیایند با فلانی...، بعد می‌گفت: اله، نه، دارد می‌گوید، و از این بازبیا، شلاق را مرتب نشان می‌دادند تا اگر کسی وارد نباشد خودش را بیازد، البته من به این چیزها خیلی اهمیت نمی‌دادم.

دقیقه آخر هم که مرا گرفتند از سفر آوردند کمیته که گفتیم با مرحوم شهید رجایی یک شب آنجا بودم، بعد برای بازجویی بردند به اوپن، در آنجا دستبند قبانی به دست من زدند؛ دستها را از پشت سر به جوری می‌بنددند که انسان به ستوه بیاید، بعد هم شروع کردند به شلاق زدن، آقای شکری هم آنجا بازجویی می‌داد، سعیدی بازجو شلاق را به او داد و گفت: به پاهای این شیخ شلاق بزن، ایشان گفت: نه من دلم نمی‌آید ایشان استاد من است، گفت: پدر فلان بزن، با این کار می‌خواست هر دوی ما را بشکنند آقای شکری یواشکی شلاق را به پای من زد، سعیدی بازجو دید ایشان نمی‌زند خودش شلاق را گرفت و بناکره معکم زد، مرا به پشت خوابانده بودند و پاهایم را بالا گرفته بودند و با شلاق به کف پایم می‌زدند مثل چوب و فلکته‌های ساجی، وئی پاکابل و شلاق سیمی می‌زدند. از جمله کارهایی که می‌کردند - بعد ما فهمیدیم مثل اینکه نوآر است - از اطاق پهلویی صدای داد و فریاد می‌آمد، می‌گفت: آخ، کشیدید! کشیدم، می‌گم، می‌گم، نزدیک می‌گم؛ و به این شکل محیط رعب و دلهره ایجاد می‌کردند. به طور کلی فحاشی خیلی می‌کردند، حرفهای رکیک خیلی می‌زدند، می‌خواستند با این حرفها اعصاب ما را خرد کنند.

متأسفانه این فرهنگ الان هم هست و اینها خلاف موازین اسلام است. از افراد به این شکل اعتراف می‌گیرند و بعد بر اساس همینها هم در دانشگاه حکم می‌کنند؛ یا اینکه در روایات داریم که اگر کسی در زندان باشد و اعتراف کند اعتراف او صحیح



- ۱۷۸ -

نیست، چه رسد به اینکه زیر شکنجه از او اعتراف بگیرند؛ من این مطلب را همین جا بگویم تا روشن شود که چقدر دنیا پیشرفته تر و اصولی تر از ما در این گونه مسائل عمل می کند، آقای شریعتی سبزواری نقل می کند می گفت: بن دلیال آقای ورامینی - پدر خانم خود - رفتم آلمان، سه چهار روز پشت سر هم می رفتم داخل پتک پارک می گشتم، پلیس آنجا می دید من هر روز می آیم به این پارک، به من شکت کرده بوده مرا بردند به اداره پلیس، پلیس گفت: آقا ما سئوالاتی از شما می کنیم اما شما طبق مقررات مجبور نیستید جواب بدهید.

اتفاقاً یک روایت از امیرالمومنین (ع) داریم که یک کسی متهم به سرقت بود پیش آن حضرت آوردند، حضرت فرمود: اسرقت؟ آن شت قل لاه، آیا تو دزدی کرده ای؟ اگر می خواهی بگو نه؛ بخصوص در امور اخلاقی و جنسی هیچ کس حق ندارد کند و کاو کند و به زور از افراد راجع به این امور اعتراف و اقرار بگیرد، چه رسد به اینکه با شکنجه از آنها اقرار بگیرد و بعد بر همان اساس آنها را اعدام کنند. ما در ابواب فقه داریم که اقرار بعد از اقرار مسموع نیست مگر در مسأله رجیم که اگر کسی در مواردی که حکمش رجیم است اقرار کرد بعد انکار کرد، انکار او مورد قبول واقع می شود و این مورد اتفاق فقهاست، مرحوم امام (ره) هم در تحریرالوسیله دارد که در رجیم انکار بعد از اقرار مسموع است. و ایشان در قتل نیز احتیاط و جویبی می کنند که به رجیم ملحق شود. ولی در همین ملازم از چند نفر به زور اقرار گرفته بودند راجع به عمل جنسی بعد انکار کرده بودند و گفتند به ما کتک زدند ما هم اقرار کردیم، ولی با این حال آنها را اعدام کرده بودند، من از این مسأله خیلی ناراحت شدم و با آقای قاضی خرم آبادی صحبت کردم، ایشان گفتن کرد به دادستانی ملازم و گفت: اینها انکار کرده بودند، چرا آنها را اعدام کردید؟، دادستان گفته بود: اینها اول اقرار کرده بودند، گفته بود: زه فرضی که اقرار کرده باشند چرا اینها را تیرباران کردی؟ گفته بود: چون برف می آمد دیدم مشکل است اینها را رجیم کنیم؛ در حالی که اینها حق فرار داشتند، یعنی به فرضی که اقرار کرده باشند حق فرار دارند، اگر ثبوت از راه اقرار و اعتراف باشد می توانند فرار کنند. من به آقای موسوی خوئینی ها گفتم: شما دادستان کل هستی چرا اینها به این شکل عمل می کنند؟ گفت: خوب حالا دیه آنها را بدهند، من یک وقت که خدمت امام بودم این مسأله را مطرح کردم، امام گفتند: این پادم نیست، گفتیم: آقا اینها در فقه ما است، اینها (قاضی ها) می خواهند بگویند که ما علم داریم؟ مگر در امور جنسی نمی گویند باید یا چهار مرتبه اقرار کند یا چهار شاهد شهادت بدهند که اکامیل فی المکمله دیده اند، و اگر سه شاهد شهادت بدهند و چهار می شهادت ندهند آن سه نفر باید حد قذف بخورند، حالا اینها چطور به این شکل اعدام می کنند؟ بالاخره این مسأله مهمی است که طرف بگوید چون برف می آمد ما آنها را تیرباران کردیم؛ خلاصه اعتراف گرفتن در زیر شکنجه و همراه با تهدید و آزار هم در رژیم گذشته رواج داشت و از خیلی ها به این وسیله اقرار گرفتند، و هم مناسبانه در این زمان وجود دارد و این بر خلاف موازین شرعی و اسلامی است و اعتزالی هم که در این شرایط گرفته می شود اعتبار شرعی ندارد.

xalvat.com

س: حضرتعالی در ارتباط با شکنجه مطالبی را فرموده، ولی این قضیه که معروف است با سیلی به گوش شما زدند و پرده گوشتان پاره شد را فرمودید.

ج: بله، این قضیه زمانی اتفاق افتاد که سعیدی بلر جو در زندان اوین برای بار آخر مرا بازجویی می کرد؛ البته تسلیم اسم اصلی او امیر خضایی ا بود، او یک مدت رئیس ساوا کت شیراز بود، آدم خیلی چاقی بود و دستهای بزرگی داشت، خیلی هم بددهن بود، این شخص وقتی داشت مرا بازجویی می کرد چند تا سیلی محکم توی گوش من زد، اولین سیلی را که زد یک صدای عجیبی در گوشم ایجاد شد، گفتم: آخ گوشم پاره شد! و او کلمه زشت و زکیکی را به کار برد، و همین سیلی سبب شد که پرده گوش چشم پاره شد و برای معالجه مدتی مرا بردند بیمارستان - ۱۵ ارتش و تا مدتها گرفتارش بودم، سرقت چمرک می کرد و باید معالجه می کردم.

س: الان خوب شده است؟

ج: تا راحتی آن خوب شده ولی چند وقت پیش که آزمایش کردند فقط هفتاد درصد شنوایی داشت، الان هم شنوایی گوش چشم کمتر از گوش راستم است.





س: تشبیهایی که داشتید و حتی در این اواخر هم به آن مبتلا بودید از کجا ناشی شده بود؟  
ج: تشبیهای من مربوط به افساس بود، وقتی سرما می خوردم یا مسافلی ناراحت کننده پیش من آمده تشبیه می شد، بخصوص در زندان شدت می گرفت که برای همین قضیه هم مرا بردند بیطرستان ارش.

xalvat.com

### روزهای سخت در سلول انفرادی

س: حضرت تعالی چه مدت در سلول انفرادی بودید و اوقات خود را در آنجا چگونه می گذرانید؟  
ج: در زندان آخر حدود شش ماه مرا در سلول محبوس کردند، تا سه ماه که هیچ چیز به من نمی دادند، بیشتر فکر می کردم، گاهی هم نماز مستحب می خواندم؛ بعد از سه ماه هم یک ورق روزنامه می دادند آن هم نه همه روزنامه بلکه پسا صفحه آتشی ها، و من حوصله ام که سر می رفت می نشستم شماره تلفنهای را با هم مقایسه می کردم؛ تا این که ماه رمضان شد آمدند باز دید، سوهنگ افشار رئیس زندان بود با یک سوهنگ دیگر آمدند، من گفتم ما مسلمانیم حداقل یک قرآن به ما بدهید. بالاخره یک قرآن به من دادند مثل اینکه همه دنیا را به من داده باشند، من دیگر با این قرآن مانوس بودم و سر آن معطله می کردم، یک دور به طور کامل قرآن را مطالعه کردم، گاهی آیات را با هم مقایسه می کردم، سوره نور را حفظ کردم، در آنجا به من ملاقات نمی دادند و از خانواده هم چیزی قبول نمی کردند، تا این که بعد از سه ماه یک مقدار پول از آنها قبول کرده بودند، این شش ماه بسیار سخت گذشت.  
بعد هم که ما را به اتاق بنداری بردند یک بار من و آقای ربانی را بردند در یک سلول که دستشویی آن در خود سلول بود و ما در همان جا مجبور به دستشویی رفتن بودیم که خیلی ناراحت کننده بود، ایشان با من مجبور بودیم که صورتان را برگردانیم، البته این موضوع یک روز بیشتر نبود.

### انتقال به زندان عمومی

س: پس از سپری کردن دوران سخت سلول انفرادی حضرت تعالی را به کجا منتقل کردند و با چه کسانی همراه بودید؟  
ج: بعد از اینکه شش ماه در سلول بودم مرا به دادگاه بردند، پس از مراجعت از دادگاه، شب لباسهای آخوندی مرا که قبلاً گرفته بودند آوردند و مرا برتند در یکی از اتاقهای بنداری زندان؛ در همان اتاق آیت الله طالقانی را هم آوردند، ایشان هم میا و عمامه نداشت در آنجا لباسهایشان را دادند، بعد آقای هاشمی را با پای نل آوردند (در اثر شلاقیایی که به پای او زده بودند پایش را نمی توانست روی زمین بگذارد)، بعد آقای لاهوتی را آوردند از او شل ترکه تا دوسه ماه پاهایش زخم بود، بعد آقای مهدوی کنی را آوردند، بعد آقای انواری را آوردند، بعد آقای ربانی شیرازی را آوردند، خلاصه در آنجا هفت نفر شدیم. این اتاق در قسمت بنداری بند یک زندان ارین بود، ما وقتی هم دیگر را دیدیم خیلی خودمان حال شدیم مثل اینکه آزاد شده باشیم، آن شب آن قدر به ما خوش گذشت که حساب نداشت، همه برای هم قصه می گفتیم، بخصوص آقای انواری آن قدر شوخی می کرد که از خنده روده پر می شدیم.

بعد یک روز به ما گفتند شما را می خواهیم ببریم کمیته (کمیته مشترک محل بازجویی و شکنجه ساواک) پیش ماضدی (سر بازجوی ساواک)، در کمیته برای ما لباس زندان آوردند که پوشیم، آقای انواری با آن هیگل بزرگه را گت به بدنش نمی رفت ما هم می گفتیم، برای آقای طالقانی لباس آوردند ایشان ناراحت شد و گفت: امن لباسهایم را بیرون



- ۱۸۰ -

نمی آورم! گفتند: باید در بیابوری! ایشان گفت: رسولی (سربازجوی اوین) کجاست؟ رسولی را بگویند چه باید؟ همه این برنامه ها یازی بود و می خواستند ما را اذیت کنند! بالاخره ما را با همان لباس روحانیت بردند پیش عضدی، در ضمن گفت و شنیدهای زیاد آقای مائلقانی سراغ اعظم خاتم دخترشان را گرفتند، عضدی گفت: با اجازه شما او را به زندان ابد محکوم کردیم! ایشان متغیر و ناراحت شدند و گفتند: چرا؟! من هم از سیدهادی هاشمی دامادم سراغ گرفتم گفت: امی خواهید یا او ملاقات کنید، مرا بردند در یک اتاق، بعد او را با پای شل و مجروح آوردند و حدود یک ساعت با او ملاقات کردم، او را به دوازده سال زندان محکوم کردند و در این اواخر مدتی هم او را در اوین در جمع ما آوردند.

من و آقای طالقانی هر یک به دس سال زندان محکوم شده بودیم، آقای هاشمی به سه سال زندان محکوم شده بود، آقای مائلقانی به چهار یا پنج سال، اما اعظم خانم را ابد داده بودند وقتی برگشتیم به اوین آقای انواری این جریان را به عربی جور کرده بود و به صورت روضه با سخن می خواند: قال السید: این الرسولی؟ این الرسولی؟!... خلاصه خیلی برنامه های خوشمزه ای آنجا داشتیم، حالا لگو اینها مخفیانه آنجا ضبط گذاشته اند و حرفهای ما را ضبط می کنند، این جریان را وقتی فهمیدیم که یک روز راجع به شهرهای قفقاز صحبت شد که هفده شهر قفقاز مال ایران بوده روسها آمده اند گرفته اند، حالا که بحرین را مطرح می کنند مال ایران است چرا شهرهای قفقاز را مطرح نمی کنند و مقداری روی این قضیه صحبت کردیم. فرمای آن روز صبح عاشورا بود سرهنگ وزیر که رئیس آنجا بود آمد برای ما صحبت کند، اول یک مقدار حالت گریه به خودش گرفت، بعد گفت: من پول ۵۵۵م به سربازها و گفته ام امروز روضه بگیرند و عزاداری کنند، بعد بدون مقدمه گفت: آخه ما این شهرهای قفقاز را چطور می توانیم پس بگیریم؟ با این قدرت روسها ما با زور می توانیم خودمان را نکه داریم! بالاخره از این مطالب فهمیدیم که صحبتهای ما به گوش آنها می رسد، از آن روز به بعد یک مقدار مسائل را کنترل کردیم، بعد از همان جا مرا بردند به دادگاه تجدیدنظر دادگاه دوم - می خواستیم با لباس روحانیت بروم که آنها حاضر نشدند و با همان لباس زندان مرا بردند دادگاه.

xalvat.com

س: در دادگاه اول و دادگاه تجدیدنظر چه مسائلی رد و بدل شد و آیا شما توانستید وکیل اختیار کنید و از خود دفاع نمایید؟  
در این زمینه اگر خاطرهای به یاد دارید، بفرمایید.

ج: مسائل مطرح شده راجع به محتویات پرونده های ساختمانی بود و معمول بود که یک روز متهم را برای پرونده خوانی می بردند و پرونده را در اختیار او قرار می دادند و متهم هر چه می خواست از روی پرونده یادداشت می کرد و بعد بر اساس آن لایحه دفاعیه تهیه می کرد و در دادگاه آن را می خواند، یک روز هم متهم را برای تعیین وکیل به دادگاه می بردند و چند نفر را معین می کردند که انسان یکی از آنان را به عنوان وکیل تعیین کند! ولی ما می دانستیم دادگاه صورت سازی است و حکمها قبلاً در ساواک تعیین شده بود، لذا وکیل تعیین نمی کردیم و خود آنان یک نفر را به عنوان وکیل تسخیری معین می کردند.

## تدریس فقه و فلسفه در زندان

س: در زندان عمومی با چه کسانی بودید و به چه کارهایی اشتغال داشتید؟

ج: در زندان عمومی اول تعداد ماکم بود، بعد آقایان گرامی، کریمی، معادینخواه و بعضی دیگر را هم آوردند پیش ما، در روزهای اول حوصله مان سر می رفت کتاب و نوشته ای در اختیار نداشتیم، بعد دو تا درس خارج بدون کتاب شروع کردیم، یکی درس فقه بود که من مباحث خمس را شروع کردم و چون قبلاً روی آن کار کرده بودم و مباحث آن را لوشه بودم آیات و روایات و مبانی آن در ذهنم بود، آقای مائلقانی هم تفسیر شروع کردند، بعد فشار آوردیم کتاب هم به ما دادند در همان وقت آقای محمد محمدی گرگانی را هم آوردند آنجا، او هم بی نیت و ایدئولوژی سازمان مجاهدین را می گفت

- ۱۸۱ -

که اینها راجع به مسائل مختلف دیدگاههایشان چگونگی است. آدم خوش بیان و خوش برخوردی بود و صرف مذهبی اش هم خیلی خوب بود، در همان ایام بود که خیر به او دادند که همسرش در زندان زنان به ملاکسیستها متمایل شده چون همسرش هم زندان بود، خیلی ناراحت شد و این طرف و آن طرف دست و پا کرد که او را با همسرش ملاقات بدهند تا او صحبت کند و او را برگرداند، همسر او را هم به این عنوان گرفته بودند که با عده دیگری اشرف دهقان را که یکی از سران کمونیستها بود از زندان فراری داده بودند، بالاخره چند جلسه رفت با همسرش صحبت کرد و او را از گرایشات کمونیستی نجات داد. آقای محمدی خیلی آدم مذهبی و متعبدی بود، ولی آقای ربانی چون با مجاهدین خیلی بد بود با این آقای محمدی خوب برخورد نمی کرد اما من و آقای انواری و آقای مهدوی و آقایان دیگر با او بد برخورد نمی کردیم.

بعد کتاب که آورده داخل زندان آقای طالقانی تفسیر می گفتند، من هم کتاب طهارت حاج آقا رضا را شروع کردم، بعد درس اسفار هم شروع کردم، یعنی دو تا درس می گفتیم، در درس اسفار من آیت الله طالقانی هم شرکت می کردند البته همان اول در مباحث خمس هم شرکت می کردند ولی بحث طهارت نمی آمدند، با آقای گرامی و آقای ربانی هم یک مباحثه فلسفه از مبحث حوکت اسفار گذاشته بودیم، و من مبحث فلسی اسفار را درس می گفتیم، این قسمتها را با مبحث معاد قبلا پیش آیت الله خمینی خوانده بودم، در درس من آقای هاشمی رفسنجانی، آقای محمود مروی سماورچی، آقای محمدباقر فرزانه، آقای حسین عزائی، آقای محسن دعاگو و بعضی افراد دیگر شرکت می کردند.

ضمناً آقای هاشمی این اواخر شروع کرده بود روی قرآن کار می کرده آیهها را یکت به یکت بررسی می کرد که چه چیزهایی از این آیه استفاده می شود و فیهتایی هم بر می داشت که گویا الان هم داده است به بعضی افراد روی آن کار کنند.

از جمله افراد دیگری که آنجا بودند آقای جلال رفیع بود که اهل تربت حیدریه است و خیلی خوش استعداد بود و الان در روزنامه ها کلمه‌های چیزهایی می نویسد، ایشان فلسفه و تحف العقول را پیش آقای گرامی می خواند؛ آشیخ قدرت سلیمانی و آقای قریشی اهل خمین هم بودند؛ و باز از جمله کسانی که در آن ایام آنان را نزد ما آوردند و نامندی بودند آقایان اسدالله بادامچیان، سید اسدالله لاجوردی، محمد کچوی، مرحوم حاج مهدی عزائی، وحید فرزند مرحوم لاهوتی، سیدهادی هاشمی داماد من، سید رحیم خلیبان، محسن رفیق دوسته لفری داماد دکتر محمد صادقی، سیداحمد هاشمی نژاد، موحدی ساوچی، مرحوم شیخ غلامحسین حقانی، سید عباس سالاری، مرحوم علوی خوراسگانی، مرحوم حسین رامشه‌ای، مروی سماورچی، حسین عزائی، محمدباقر فرزانه و محسن دعاگو بودند.

xalvat.com

### خاطراتی راجع به زندگی آیت الله طالقانی

من: اکنون که شما خاطراتتان را راجع به مرحوم آیت الله طالقانی فرموده‌اید، مناسبت نیست شما که در شرایط سخت و دشوار با ایشان بوده‌اید، یک تحلیلی از شخصیت ایشان داشته باشید؛ چون شخصیت ایشان در عین شهرت از جهات گوناگون خیلی مهم است، هر کس یک داوری خاصی نسبت به شخصیت ایشان دارد، بد نیست ما ایشان را از زبان شما بشناسیم.

ج: آقای طالقانی (رحمه‌الله) مرد بسیار وارسته‌ای بود، ذوق تفسیر و حدیث ایشان خیلی خوب بود، آدم بسیار متعبدی بود، اهل تعبد بود، شبها بلند می شد نماز شب می خواند، تعبد بود نمازش را اول وقت بخواند؛ در زندان که نماز جماعت راه انداختیم ایشان مرتب شرکت می کرد، من در زندان نماز جمعه هم می خواندم که ایشان شرکت می کرد، خیلی با نظام و حکومت شاه و دولتها بد بود، حتی ساعت را که تغییر داده بودند ایشان ساعتش را تغییر نداده بود - با اینکه ساعت طبق احتیاج است - یک روز ما یواشکی ساعت ایشان را تغییر دادیم ایشان پا شد سر ساعت نمازش را خواند، بعد به ایشان گفتیم نمازتان را قضا کنید، ایشان لراحت شد که چرا ساعتشان را تغییر داده‌ایم؛ ایشان هم بسیار متعبد بود هم خیلی انقلابی، روحیه سلطه‌روی داشت با دستگاه و واقعاً مخالف بود، حاضر نبود به هیچ وجه به آنها امتیاز بدهد، با همه نیروهای مبارز بر اساس اما اخ تک فی الدین او نظیر تک فی الخلق گرم می گرفت، با آنها راه می رفت و قدم می زد، آنها هم آقای طالقانی را قبول





- ۱۸۲ -

داشتند، ایشان در عین حال انسانی متواضع و خوش مشرب بود، پادم هست در زندان ما به توبت کارگری می کردیم، محوطه بند را نظافت می کردیم، غذا را می کشیدیم، ظرفها را می شستیم و... ولی آقای طالقانی را چون یک مقدار ناراحتی داشتند از این کارها معاف کرده بودند. به ایشان گفته بودند بنشینند سبزی پاک کنند، ایشان به شوخی می گفتند گشتید یک کار مشکل را به من دادید! بد من داستانی را از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی نقل کردم که ایشان می گفت: ایکه عده ای می خواستند به مسافرت بروند کارها را تقسیم کردند، یکت آدم افلیح (لب شکری) هم در بین آنها بود به او گفتند: آتش لوپت کردن هم کنار تو، او گفته بود گشتید در میان همه کارها آنچه از همه سخت تر بود را به من دادید! البته آقای طالقانی درست هم می گفتند چون کارگری حداکثر هفتتای یک روز بود ولی سبزی پاک کردن هر روز بود!

xalvat.com

## شبی به یاد ماندنی

حالا در قسمت مربوط به زندان این مطلب را هم عرض کنم که هم یکت خاطره است و هم نوعی باشه گاهی اوقات در زندان دور هم می نشستیم و به قول معروف بعدت داشتیم، شب نیمه شعبان بود دور هم جمع شده بودیم بنا شد هر کسی با آواز یک بیت شعر بخواند، الزامی بود که همه باید می خواندند برای تفریح، آقای طالقانی خیلی بد می خواند من هم خیلی بد می خواندم، آقای هاشمی بدتر از هر دوی ما می خواند، آقای لاهوتی نسبتا بد نمی خواند، آقای جلال رفیع هم بد نمی خواند، ایشان خیلی جوان خوشمز و با استعدادی بود، او ضمن صحبتهاش گفت: ایکه داستان برایتان بگویم بخندید، در کرج یک طلبه ترکمن زبان مبر می رفت، به او گفتند حاج آقا کموتیستها خیلی زیاده شده اند شما روی منبر یک چیزی علیه آنها نمی گویی؟ گفت ان شاء الله فردا شب می گویم، فردا شب منبر رفت و با همان لهجه ترکی گفت: کموتیسم نمندت؟! ما کسبیم نمندت؟! ایسلام! ایسلام! کموتیسم نفا! ما کسبیم آه! ایسلام! انسان از اسمش جوف می چند، بعد از منبر آمد پایین و گفت خوب منبری رفتیم گفتند آره خیلی خوب رهشان کردی! از این بر نامه ها هم گاهی داشتیم.

## تلاش ساواک برای تفرقه انگیزی بین نیروهای مبارز

سی: در همین زمان که حضرت عالی در بازداشت آخری در زندان اوین بودید گویا آقای عبدالرضا حجازی به همراه ازغندی (بازجو) به ملاقات شما آمده و نامه ای را که از امام خمینی در ارتباط با وهابیت صادر شده بود به شما دادند، اولاً بفرمایید که آیا این قضیه درست است یا نه؟ ثانیاً در صورت صحت هدف آنها از این کار چه بوده؟ ثالثاً در آن شرایط مبارزه هدف حضرت امام از صدور این نامه چه بوده است؟

ج: در آن زمان مساله شهید جاوید و مباحث پیرامون آن مطرح بود و ما و دوستانمان تقریباً متهم بودیم به طرفداری از وهابیت و این گونه مسائل، من الان تمهیل نامه امام یادم نیست مصلحتاً در آن شرایط به نظر من چیز خوبی نبود، آقای اشراقی (داماد امام) هم زیر آن چیزهایی حاشیه زده بود؛ و جریان این بود که یک روز مرا صدا زدند که ملاقات داری، من رفتم دیدم ازغندی (بازجوی ساواک) نشسته و گفت: آقای حجازی آمده اند ملاقات شما! بالاخره ما نشستیم و حال و احوال کردیم، بعد آقای حجازی گفت: بشنیدی که اخیراً آقای خمینی نامه ای نوشته راجع به مسائل وهابیت؟! بعد آن را از جیبش درآورد و به ازغندی گفت: اجازه می دهید بدهم به ایشان؟ ازغندی گفت بیینم - حالا مثل اینکه تمام اینها بازی بود - ازغندی گرفت و خواند و گفت: خوب ماضی ندارد دیده - خلاصه او نامه را به من داد و من آن را بردم داخل بند گویا هدف آنها این بود که این نامه توسط من در زندان پخش شود. بالاخره بوی فتنه و تفرقه از آن می آمد، من هم جوین را به



- ۱۸۲ -

هیچ کس نگفتیم، نامه را گذاشتم زیر تختک و آن را به هیچ کس بروز ندادم و تعجب کردم که آیت‌الله خمینی چگونه در این شرایط این نامه را نوشته‌اند.

### اقامه نماز جمعه در زندان

من: چنانکه اشاره فرمودید حضرتعالی گویا در زندان اولین نماز جمعه اقامه می‌فرمودید، لطفاً جزئیات آن را بیان نمایید و فرمایید چه کمائی شوکت می‌کردند و معمولاً در خطبه‌ها چه مطالبی را بیان می‌کردید؟  
 ج: معمولاً در ایام هفته ظهرها و شبها نماز جماعت می‌خواندیم، پیشنهاد من بودم سایرین هم اهداء می‌کردند، بعد صحبت شد که نماز جمعه هم بخوانیم چون حداقل افراد نماز جمعه هفت نفر بلکه پنج نفر است، بالآخره نماز جمعه هم شروع کردیم، روز اول تا من بین دو خطبه نشستیم آقای لاهوتی خنده‌اش گرفت و گفت: این دنگه چه بازی است که وسط سخنرانی می‌نشینی و بعد بلند می‌شوی! گفتیم: اقا خنده‌اش این است که باید بین دو خطبه نشست؛ در خطبه‌ها مسائل مختلفی روز را می‌گفتیم، اینکه اسلام در همه مسائل نظر دارد و نباید به مسائل عالم اسلام بی‌توجه بود و از این قبیل مسائل. بالآخره پنج‌شنبه نماز خواندیم، گویا یک نماز عید فجر هم خواندیم ولی بعد از طرف مسئولین زندان این برنامه‌ها تعطیل کردند.

xalvat.com

### زندگی مشترک با کمونیستها و مشکل نجس و پاک

من: از مشکلات داخلی زندان بویمان بگویید.  
 ج: یکی از مشکلاتی که ما در زندان داشتیم مشکل نجس و پاک بود، چون این اواخر در بندی که زندگی می‌کردیم تعدادی کمونیست هم بودند، بعضی از اعضای مجاهدین مثل امیراس مدرسی‌فر که اول جز و حزب ملل یا موقله بود و بعداً جذب مجاهدین شده بود و جزو گروه ما بود مساله نجس و پاک و نجاست آنها را قبول نداشتند. بالآخره برای ما در آن محیط بسیار مشکل بود چون آنها همه چیز را قاطی می‌کردند و تنها ملتزم به موازین اسلامی نبودند. یکبار در زندان آب قلع شده بود در یک بشکه آب ریخته بودند، اینها آفتابه را می‌زدند در این بشکه حتی با یک ظرف بر نمی‌داشتند و این امر مشکلاتی را برای ما ایجاد می‌کرد.

از جمله افرادی که در آن بند مدتی با ما بودند آقای عزت‌شاهی بود، مدتی هم آقای حاج سید رحیم خانیان و آقای حاج محسن رفیق دوست آنها بودند چون چراغ نداشتیم شیرها را گرم کنیم آقای رفیق دوست شیرها را می‌گذاشت زیر شیر آب گرم بعد که مقداری شیرها گرم می‌شد به آنها می‌زد و به این شکل ماست درست می‌کرد، آقای رفیق دوست را همراه با آقای خلیان در ارتباط با مرحوم شهید شیخ عباس نهرانی (اندروزگو) به آنجا آورده بودند.

موضع مرحوم محمد منتظری درباره مجاهدین

من: آیا این آقای نهری همان کسی است که مدتی در لبنان اقامت داشت؟

- ۱۸۲ -

ج: به ایشان داماد آقای دکتر محمد صادقی است و مدتی در لبنان بود، عربی هم خوب می‌دانست، یک دستش هم آسیب دیده بود، گویا مواه منفجره در دستش منفجر شده بود، ایشان با محمد خیلی مربوط بود؛ ایشان اول فرزند دو بود بعد از آنجا آوردندش بند یک، یک روز من داشتم مطالعه می‌کردم دیدم یک نفر آمد پیش من و گفت: آیت‌الله منتظری نجاست؟ گفتیم: ایا ایشان چکار داری؟ و بالاخره بعد از اصرار گفتیم من هستم، گفت: اتوی!! گفتیم: منو من شاخ دارم؟! گفت: نه، من خیال کردم الان با یک آقای با یک وضع و قیافه و تشکیلاتی مواجه می‌شوم؛ بالاخره با ما رفیق شد، مدتی آنجا بود، آقای لاری می‌گفت: بنده محمد را حالا آدم می‌فهمند برای اینکه وقتی کتاب شناخت مجاهدین آمد در نجف همه افراد با اعجاب به آن می‌نگریستند اما محمد می‌گفت اینها درست نیست اینها افکارشان انحرافی است، اینها مطالب ماد یگری در نوشته‌هایشان زیاد هست، ایشان می‌گفت: اما همه از محمد عصبانی شده بودیم ولی حالا می‌فهمیم محمد درکش از ما خیلی بیشتر بوده و ما آن وقت نمی‌فهمیدیم، این را آقای لاری در زندان برای من تعریف کرد؛ راستش من گمان بودم که نهاد محمد در خارج از کشور در دام اینها افتاده باشد، بعد که این مطلب را شنیدم خیلی خوشحال شدم.

س: آیا شهید محمد نزد حضرت تعالی فلسفه هم خوانده بود؟

ج: بله، فلسفه را مقداری پیش من و مقداری پیش آقای محمد شاه‌آبادی خوانده بود، بادم هست یک بار برای ایشان و آقای سعید هادی هاشمی به طور خصوصی در منزل درس اسفار می‌گفتم، مطلبی پیش آمد مرحوم محمد به یکی از علما توهین کرد، من عصبانی شدم و گفتم: ایبا چون تو به کسی کار نداشته باش تو کار خودت را نکن، محمد خیلی باهوش بود، گاهی اوقات راجع به بعضی مسائل فلسفه با من بحث می‌کرد، راجع به مسائل و جریانات سیاسی هم خیلی تیز و سریع الانتقال بود.

xalvat.com

### صدور فتوا در ارتباط با نجاست و پاکی

س: در طول سالهای زندان - مخصوصا دوره آخر - مباحث عقیدتی و معادله‌های سیاسی در زندان پیش می‌آمد، در این اواخر گویا یک اعلامیه‌ای از طرف بند یک زندان اوین که حضرت تعالی در آنجا بودید در ارتباط با نجاست و پاکی و ضرورت برهیز از مارکسیستها صادر شد، همان‌گونه که مستحضر هستید این اعلامیه هم قبل از انقلاب در میان تیر وهای سیاسی بازتاب زیادی داشت و هم بعد از پیروزی انقلاب خیلی مطرح بود و در بعضی کتابها و جزوات از آن سخن به میان آمده است؛ چنانچه درباره این اعلامیه، خاطرهای به یاد دارید بفرمایید؟

ج: البته اعلامیه نبوده، این بیان یک فتوا یا به عبارت بهتر یک تصمیم بود، در زندان اوین صحبت بود که در زندان قصر زندگی مذهبی‌ها و کمونیستها با هم مخلوط است، البته این بیشتر نظر مجاهدین بود که با مارکسیستها با هم باشند و با آنها هم غذا شوند؛ ما این کار آنها را محکوم می‌کردیم و می‌گفتیم باید نجاست و پاکی رعایت شود و حاضر نیستیم با آنها هم کاسه و هم غذا شویم، آنها مساله وحدت همه مبارزین را مطرح می‌کردند، ما می‌گفتیم وحدت به جای خود، اما ما باید در همین حال جنبه مذهبی خودمان را حفظ کنیم، کمونیستها از نجاست قطعی نیز اجتناب نمی‌کردند؛ روی این جهت مجاهدین با ما مخالف شدند و ما را به اصطلاح با یکوت کردند، ما هم هفت نفر بودیم که این تصمیم را گرفته بودیم و الا اعلامیه‌ای در کار نبود، ما فقط می‌گفتیم نباید با کمونیستها هم کاسه و هم غذا شد - این در شرایطی بود که هر روز خبر می‌آمد تعدادی از سازمان مجاهدین مارکسیست شده‌اند - ولی مجاهدین سرور صدرا کردند و به عنوان از جماع و... روی آن تبلیغات می‌کردند و بالاخره این یک تصمیم خصوصی بود از طرف جمع ما برای رعایت پاکی و تجوی ولی مجاهدین آن را بهای‌ای علیه ما تشخیص دادند و جو سازی کردند، وگرنه مطلب مهمی نبود.



- ۱۸۵ -

س: این هفت نفر که این تصمیم را گرفتند چه کسانی بودند؟ اگر ممکن است جزئیات آن را بیشتر توضیح بفرمایید؛ گویا در بندهای دیگر زندان این مساله به عنوان فتوای حضرت تعالی مطرح می شد و در بیرون از زندان وجد از انقلاب هم آن را یکی از اقدامات شما در مبارزه با انحراف به حساب می آورده اند.

ج: این هفت نفر من و آقای طالقانی، آقای ربانی شیرازی، آقای مهدوی کنی، آقای انواری، آقای هاشمی و آقای لاهوتی بودیم؛ البته این تصمیم فقط در رابطه با کمونیستها بود که علاوه بر مساله نجاست کفار از نجاسات مثل ادرار هم خیلی پر هیز نمی کردند. آن وقت مجاهدین خلق هم که با کسی و نجسی را مسخره می کردند و با کمونیستها معاشرت می کردند ما می گفتیم مجاهدین خلقی مسلمان هستند و باید از آنها جدا شوند و با آنها هم سفره و همتانگه نشوند، آنها این را مسخره می کردند، لذا ما گفتیم مادامی که شما از کمونیستها اجتناب نمی کنید با شما حاضر نیستیم زندگی کنیم، اتفاقا دستگاه هم برای اینکه می خواست سر به سر ما بگذارد و ما را اذیت کند بعضی از افراد مجاهدین را می آورد بند ما، مثلا همین عباس مدرسی فر را مدتی آوردند آنجا؛ بالاخره این تصمیم را ما هفت نفر گرفتیم.

س: آیا این تصمیم مکتوب هم شد یا نه؟ در زندان قصر و بندهای دیگر می گفتند آقای طالقانی در این جریان دخالتی نداشته است.

ج: این جریان مکتوب نشد فقط یک تصمیم بود و این تصمیم هر هفت نفر ما بود، آقای طالقانی و آقای ربانی و آقای مهدوی کنی و همه بودند، ما در طبقه بالا و کمونیستها در طبقه پایین بند یک زندگی می کردیم و مجاهدین عموماً در بند دو بودند.

xalvat.com

س: روی این حساب پس معاشرتی با هم نداشتید؟

ج: در عین حال که جدا بودیم ولی رفت و آمد می شد، ما از بالا کمتر پایین می رفتیم ولی از طبقه پایین خیلی می آمدند بالا، افراد را مرتب جابجا می کردند.

یکه وقت به عنوان قبیله و ایذاء یک عده از مجاهدین خلق را از بند دو آوردند در چند یک، آنها سی جهل نظر بودند و در اطاقهای پایین جا دادند، ما گفتیم چون آنها را به شکل تبعید آورده اند اینجا و می خواهند اذیتشان کنند از جهت اخلاقی درست نیست که به سراغ آنها فرویم، بالاخره مسلمانان شاید احتیاج به پول و چیزی داشته باشند؛ تصمیم بر این شد که آقای لاهوتی که یک زمان با آنها مربوط بود و جزو آنها محسوب می شد از طرف جمع ما بروه سراغ آنها و احوالپرسی کنند، بالاخره واداشتم ایشان عبا و عمامه پوشید و گفتیم تو برو آنجا و بگو آقایان همه سلام رسانند، ما در خدمت شما هستیم و متاثریم که این وضع برای شما پیش آمده، اگر پولی یا امکاناتی می خواهید ما اینجا داریم در اختیارشان بگذاریم؛ آقای لاهوتی رفت و برگشت و گفت: این رفتن پایین آقایان سی جهل نظر بودند یکی دراز کشیده بود یکی آواز می خواند تعدادی در یک اتاق جمع بودند، به آنها گفتیم آقایان سلام علیکم، آنها همین طور در چشمان من نگاه کردند؛ گفتیم حالتون خوبه؟ همین طور در چشمهای من نگاه کردند، گفتیم من از طرف آقایان آمده ام از شما احوالپرسی کنم که یک وقت متاثر باشم، همین طور به من نگاه کردند بالاخره هر چه با آنها صحبت کردم همین طور به من نگاه می کردند، نه حرفی زدند و نه جواب سلام دادند من هم برگشتم، به قول خودشان ما را با یکتوت کرده بودند، این قضیه اطلاق افتاد ولی دوسه ساعت بعد یک وقت من دیدم یکی از هماتها به نام حسینعلی ایزدی نجف آبادی - که بعدها گویا کشته شد و از سران محسوب می شد - آمد دم اطاق ما و گفت: سلام علیکم، حال شما خوبه! و با ما خیلی گرم گرفت، ما تعجب کردیم که آقای لاهوتی از طرف ما رفته آن طور برخورد کرده اند حالا این آمده به این شکل گرم می گیرد خیلی تعجب کردیم. بعد مشخص شد که آنها به یک شکلی با مسعود رجوی که در بند دو بود تماس گرفته اند - چون کارهای آنها تشکیلاتی بود - و قضیه آقای لاهوتی را گفته بودند و مسعود رجوی با آنها دمو کرده بود که چرا به این شکل برخورد کرده اند، بعد حسینعلی ایزدی را فرستاده بودند که قضیه را به یک شکلی از دل ما بیرون بیاورند، چند هم وقتی می خواستند آنها را از بند یک ببرند یکی یکی آمدند با ما خداحافظی کردند.





س: آیا افرادی از سازمان مجاهدین خلق در زندان درگیری و برخوردی هم با شما داشتند؟  
ج: این اواخر در بند یک زندان آوین ما دستور روحانی در یک بند زندانی می‌گوهیم، اول حالت نگرین بودم با آقایان گرامی و معاذ یخواه و گروهی نیز اضافه شدند، بعد دو نفر از سازمان مجاهدین یعنی علی محمد تشید و عباس مدرسی فر را یک مدتی به آنجا آورده‌اند و اینها به یک شکلی کارهای ما را که از کمونیستها اجتناب می‌کردیم منظره می‌کردند، احساس کردیم که اینها را عمداً آورده‌اند که ما را اذیت کنند و به اصطلاح تضاد ایجاد کنند، یک جوان دیگری هم آورده بودند به نام ابوالچیان، اتفاقاً یک روز من کارگر بودم، یعنی مسئولیت آوردن و قسمت کردن غذا و شستن ظرفها و سایر کارهای زندان با من بود، وقتی رفتم غذا بگیرم دیدم یکی از این کمونیستها ملاقاتش را آورده و زد در ظرف غذا، آن روز غذا خوردش بادمجان بود، من خورش بادمجانها را نیاوردم، آمدم تخم‌مرغ یا چیز دیگری درست کردم و به همراه برنج آوردم سر سفره، عباس مدرسی فر خیلی اصرار داشت که امروز غذا خوردش بادمجان بوده و باید خورش بادمجان بیاوری، من گفتم حالا غذایی بپزی برای شما درست کرده‌ام، من نمی‌خواستم عذت قضیه را بگویم ولی او اصرار داشت که قضیه ما باید بپیمیم علقش چیست، خلاصه نزدیک بود که بر سر این مساله یک درگیری درست شود، او می‌خواست از این مساله یک استفاده سیاسی بکند.

xalvat.com

### بازتاب تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق در زندان

س: تغییر ایدئولوژی سران مجاهدین خلق مثل وحید افراخته و خاموشی و شهادت مجید شریف واقفی به دست آنها چه بازتابی در زندان به ویژه در بند شما داشت؟ آیا تصمیم اعلام جدایی شما از مارکسیستها در این ارتباط بود، و بفرمایند در آن زمان برخورد ساواک با این قضیه چگونه بود؟

ج: در اینجا لازم است یک نکته را تذکر دهیم: در مبارزات سیاسی فعالیت‌های فردی کمتر به نتیجه می‌رسد و لازم است نیروهای مختلف متراکم و متمرکز شوند و فعالیتها به صورت جمعی و تشکیلاتی انجام شود و چنانچه فعالیتها بر اساس ایدئولوژی خاصی متکی باشد قهراً باید متخصصین آن ایدئولوژی بر آن تشکیلات نظارت کامل داشته باشند، وگرنه ممکن است تشکیلات از مسیر صحیح منحرف شود. سازمان مجاهدین خلق در ابتدا بر اساس اسلام و مذهب تشیع تشکیل یافت، ولی له آنان به سراغ اهل علم و متخصصین مسائل اسلامی رفتند، و نه اهل علم به آنان توجه کردند و قهراً کار به دست افراد فرصت طلب و ناوارد افتاد و به اعتراض کشیده شد و بسیاری از غیر و های جوان و فعال کشور متأسفانه به هدر رفت. در آوین به جوانی برخورد کردم به نام آخوندی! گفتم: تو هم از خانواده علم هستی و هم بحر حسب آنچه از بچه‌های نجف آباد شنیدم - دم از قرآن و نهج البلاغه می‌زنی، حالا چرا یکدفعه مارکسیست شده‌ای؟! گفت: (ما صدها رسد تابع سازمانیم و چون سازمان تصمیم به تغییر ایدئولوژی گرفت من هم قهراً پیروی کردم).

بالاخره مساله تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق و کمونیست شدن بعضی از افراد آنها تقریباً سبب شده بود که دستگاه در ما طمع کند و فکر می‌کرد آن چیزی که ما آنها می‌گفتیم یعنی مارکسیست اسلامی، تحقیق پیدا کرده است؛ لذا صدهای خیلی می‌آمد آنجا می‌نست صحبت می‌کرده می‌گفتند: ما می‌گفتیم زیونهای تگوری اینها از اول کمونیستی بوده اینها به افراد خودشان رحم نکردند او بعد ماجراها را تعریف می‌کرد که وحید افراخته چه کرده، خاموشی چه کرده، بهرام آرام چه کار کرده، چه کسانی مارکسیست شده‌اند، بعد می‌گفت: امگر شما هر وج اسلام نیستید؟ بیان کننده احکام خدا نیستید؟ یا بعد ما یک منبر می‌گذاریم اینجا شما منبر بروید و مارکسیستها و مجاهدین را محکوم کنید، ما هم با او کلتجار می‌رفتیم، می‌گفتیم ما شما را قبول نداریم آنها را هم قبول نداریم، مخصوصاً من با عضدی خیلی کلتجار می‌رفتم، می‌گفتم: این اگر آزاد باشم در مسجد نجف آباد یا هر جای دیگر منبر می‌روم، هم مارکسیسم و کمونیسم و هم شما را محکوم می‌کنم، اما اینجا اگر حرف بزنم



- ۱۸۲ -

سختگوی شما می شوم و حاضر نیستم سختگوی شما بشوم.

همین عضدی گله می اوقات می آمد و ناهار را با ما می خورد، به خیال خودش می خواست ما را این جور می جذب کند. یک دفعه آمده بود آنجا، ناهار هم آنجا مانده آن روز کباب آوردند - چون می دانستند عضدی اینجاست ناهار آن روز را جریر آوردند - اتفاق آن روز تشنج من خیلی شدید بود مرتب وعشه های شدید به من دست می داد و از جا می پریدم، عضدی خیلی وحشت کرده بود، آقای طالقانی گفتند: آخه ببین چه جور شده! عضدی گفت: باید بگویم دکتر اعصاب بیا بد، بعد تیمسار لاطمی را که دکتر اعصاب بود آوردند، از من معاینه کرد، بعد مرا بردند بیمارستان ۱۵۰۱ ارکش می خواستند منکی و نوار مغز بگیرند، اتفاقا یک دکتر می آمد به پیشانی من یک چیزی که برای نوار مغز می بردند بیند که یک دفعه تشنج من را گرفت؛ پرستار بنده خدا دو متر پرید آن طرفتر گفت: آقا مرا ترساندی! حداقل خبر کن انگلیم! خبرگر دخی نیست که خبر کنیم، بی اختیار اتفاق می افتد، اصلا به خاطر همین مرا به اینجا آورده اند، بالاخره این عضدی خیلی آنجا می آمد که به اصطلاح ما را با خودش هماهنگ کند، مرتب از خطر کمونیستها می گفت: ولی ما می دانستیم که او به دنبال چیست، ایجاد اختلاف علی در داخل زندان.

xalvat.com

### تا بیدار می مبارزه مسلحانه

س: آن زمان دو تا قضیه وجود داشت، یکی بحران ایدئولوژیک بود که با مارکسیست شدن تعداد زیادی از اعضای سازمان مجاهدین خلق بخصوص برای اعضا و هواداران این سازمان پیش آمده بود، و دیگری تردید در مبنی مبارزه مسلحانه که بعضی ها می گفتند باید به شیوه سیاسی مبارزه کنیم و بعضی ها معتقد بودند با خشونت و به طور قهر آمیز؛ نظر شما در این ارتباط چگونه بود؟

ج: در آن وقت ما اصلا با اصل مبارزه مسلحانه تحت شرایط خاصی مخالف نبودیم، و با مجاهدین قبل از اینکه تغییر ایدئولوژی بدهند اصلا مخالفتی نداشتیم؛ حتی وقتی بعضی از آنها به عنوان مخالف دستگیر می شدند ما به خانواده های آنها کمک می کردیم، و یک بار خانواده های آنها زمانی که می خواستند مرحوم حنیف نژاد و رفقای او را امداد کنند آمدند در منزل مرحوم آقای شریعتمنداری متحصن شدند، زن و بچه های ما هم رفتند قاطعی آنها شدند و با آنها همراهی کردند، حتی همسر من بلز داشت شد و به همراه خانواده های آنها او را برده بودند شهر بانی، بعد از او پرسیده بودند شوهرت چه کاره است، گفته بود کفش دوز است، او را آزاد کرده بودند.

اما ما با برخی بی احتیاطیها و قندیهای آنان موافق نبودیم، چنانکه با گرایش آنها به مارکسیستها و تغییر ایدئولوژی مخالف بودیم؛ آقای لاهوتی یک مدتی عضو آنها شده بود، بعضی دیگر پشت سر علیرضا زمردیان نماز می خواندند، زمردیان بعدا مرتد و مارکسیست شد، او از گمانی بود که سه سال بود مارکسیست شده بود و از رده های بالای سازمان به او دستور داده بودند که به صورت تاکتیکی نماز بخواند؛ خلاصه ما در آن شرایط اصلا از مبارزه مسلحانه خوشمان می آمد و برای پیشرفت کار هم آن را لازم می دانستیم، اما برای حفظ حقوق و در چهارچوب اسلام و اهداف انقلاب اسلامی.

### اصلی شدن مبارزه با مارکسیسم برای بعضی افراد

س: در آن زمان در بندها و زندانهای مختلف برای بعضی این شبهه پیش آمده بود که الان خطر اصلی کمونیستها هستند و باید با رژیم و ساواک به نوعی سازش کرد تا امکان آزادی از زندان برای مبارزه با مرتدین و کمونیستها به دست آید، در بند



- ۱۸۸ -

شما این تقریریه تا چه اندازه رواج داشت؟

ج: در آنجا هم این ژمرزه سازی بود، بعضی داشتند به این معنا تمایل پیدا می کردند که با برای دین و مذهب داریم با این رژیم مبارزه می کنیم و الان کمونیستها خطرشان زیاد تر است، باید با اینها مبارزه کرد، این کم کم در مغز بعضی افراد جا می گرفت، در همین ارتباط بود که آقای کروی و آقای عسکراولادی و آقای انواری و بعضی افراد دیگر حاضر شدند با انجام مقدماتی آزاد شوند، ما با این تقریریه مخالف بودیم اما آنها خبرشان این بود که بالاخره باید از بند نجات پیدا کنند بعد بروند بیرون آزادانه مبارزه کنند در واقع این یک عکس العمل در برابر آن افتخاح مجاهدین بود، تغییر ایدئولوژی آنها بعضی ها را از مبارزه دلسرد کرده بود، در واقع یک راه توجیهی باز شده بود، اما یک عده ای با این نظریه مخالف بودند و من هم با این رویه مخالف بودم، آقای طائفی و آقای ربانی هم مخالف بودند، اما این آقایان و حتی بعضی از اعضای حزب توده و کمونیستها حاضر شدند یک چیزی بنویسند و آزاد شوند، بعد آقایان را بر دند در یک جلسه ای که ابراز وفاداری به شاه بکنند و عکس و فیلم از آنها گرفته شود و در تلویزیون نشان دادند و در مطبوعات چاپ کردند و بالاخره آنها را به این شکل آزاد کردند.

س: شما آنها را از این کار نمی نگرید؟

ج: آنجا مساله امر و نهی نبود مساله رقابت بود، یکی می گفت مصلحت این است یکی می گفت مصلحت آن است، شما خودتان زندان بوده اید می دانید، آنجا هر کس خودش را صاحب نظر می داند و برای زندگی خود تصمیم می گیرد، گاهی اوقات آقای ربانی عصبانی می شد و می خواست با عصبانیت یک چیزهایی را بگوید منتها خوب این شیوه پیش نمی رفت، مساله این بود که شما یک رای و نظر دارید من هم یکم رای و نظر.

xalvat.com

س: نظر آقای هاشمی رفسنجانی در این مورد چه بود؟

ج: ایشان هم موافقت نکردند! اما مساله این است که افرادی امثال آقای انواری و آقای عسکراولادی عمرشان را در زندان گذرانده بودند و واقعا خسته شده بودند و فکر می کردند و تشخیصی داده بودند به شکلی بروند بیرون بلکه کاری انجام بدهند و بهتر بتوانند خدمت کنند، و بالاخره نیت آقایان خیر بود و شرایط هم شرایط مساعدی بود.

س: ولی این کار خیلی تاثیر بدی در روحیه بچه های مذهبی سایر زندانها و حتی بیرون از زندان داشت.

ج: به همین طور است، البته از کمونیستها هم بودند، فقط از میان مذهبی ها نبودند.

### باژدید نمایندگان صلیب سرخ از زندانهای ایران

س: در آن اواخر بعد از روی کار آمدن دموکراتها در آمریکا از طرف صلیب سرخ جهانی بازدیدهایی از زندانهای ایران صورت گرفت و با زندانیان سیاسی صحبتهایی داشتند؛ آیا با حضراتی نیز این ملاقات صورت گرفت یا نه، و اگر صورت گرفت جزئیات آن را بیان بفرمایید.

ج: از طرف صلیب سرخ و سازمان عفو بین الملل همیشه افرادی به قسمتهای مختلف زندان می آمدند، منتها گاهی با مأمورین زندان می آمدند گاهی تنها بودند، آن وقتهایی که تنها می آمدند و مأمورین دنبالشان نبودند ما خیلی چیزها را به آنان می گفتیم، من یکم مقدار انگلیسی هم یاد گرفته بودم گاهی به انگلیسی چیزهایی به آنها می گفتیم، البته بعضی ها می گفتند اینجا از خودشان هستند و معقاب را می روند به آنها می گویند و لذا چیزی به آنها نمی گفتند ولی من و آقای هاشمی و دیگران مطالب و شکنجه ها و مسائل زندان را به آنها می گفتیم.



- ۱۸۹ -

یکه باز با من شخصا ملاقات داشتند که جریان آن به این صورت بود که از غندی مرا خواست و گفت: افرادی از علو بین الملل یا حقوق بشر (تردید از من است) آمده اند پیش اعلیحضرت و گفته اند ما با دولفر از زندانیان می خواهیم مصاحبه کنیم، یکی .. گویا .. یوسلی از کمونیستهای کردستان و دیگری شما از مذهبی ها، بالاخره مواظب باشید حیثیت کشور را حفظ کنید، مصلحت کشور را رعایت کنید و ... خیلی هم با خوشرویی و با انتماس می گفت. من گفتم: امن دروغ نمی توانم بگویم، شما بگویید آنها با فردی دیگر مصاحبه کنند، گفت: نه آنها دولفر را مشخص کرده اند و اعلیحضرت خودش دستور داده با این دولفر صحبت کنند و من از طرف اعلیحضرت برای شما پیام آورم! البته آنها خودشان از خارج کشور اسم ما دولفر را داشتند و تأیید داشتند که با ما مصاحبه کنند.

در ابتدا من فکر کردم اینها خودشان تنها می آیند ولی فردای آن روز که مرا خواستند دیدم از غندی، دکتر جوان، لابی و چند نفر دیگر از کله گنده های ساواک نشسته اند، همه جلوی پای من بلند شدند، فردی هم که از خارج آمده بود اهل بلو یک بود، او یکی یکی سوال می کرد - مترجم هم داشت - مثلاً شما را برای چی گرفتند؟ من جواب می دادم، آیا این اتهامات مورد قبول شما بوده یا نه؟ و ... یکی یکی همه مسائل را پرسید تا بالاخره رسید به این سوال که در بازجوییها آیا شکنجه هم وجود دارد یا نه؟ من به انگلیسی گفتم: (من این سوال را نمی توانم جواب بدهم)، یکدفعه او و بقیه خندیدند، از غندی گفت: آقای منتظری شما انگلیسی بلد بودید؟ چطور ما نمی دانستیم! گفتم: حالا من یک کلمه گفتم! گفت: اجرا به انگلیسی گفتی؟! گفتم: برای اینکه به مترجم اعتماد نداشتیم، احتمال دادم مترجم یک جور دیگر ترجمه کند، بعد هم به آنها گفتم: امن که پرده داری لگودم چیزی نگفتم!! بالاخره این آخرین سوال او بود.

البته یک بار دیگر هم از صلیب سرخ آمدند در زندان سلوانهایی کردند، این بار تنها آمده بودند و مسئولین زندان همراه آنان نبودند، بعد که آنها رفتند آمدند ما را بردند بازجویی که آنها چه سلوانهایی می کردند و شما چه جواب دادید؟ ما هم گفتیم آن چیزهایی را که می دانستیم گفتیم.

xalvat.com

س: از صلیب سرخ همین بگه دفعه آمدند؟

ج: نه، صلیبها چهار پنج مرتبه آمدند، یکی دو دفعه با مامورین زندان بودند، یک دفعه هم پادم هست که وقتی مامورین زندان آنها بودند اینها اقتضای کردند و آنها مجبور شدند بیرون بروند آن وقت ما همه چیز را به آنها می گفتیم، آقای هاشمی هم انگلیسی کمی بلد بود می گفت، من هم کمی انگلیسی بلد بودم می گفتم، ما می گفتیم ما را گرفتند بعد زدن و انواع شکنجه ها را شرح می دادیم، می گفتیم الان وضع زندان چگونه است، فداایش چه جور است، ایراد می گیرد سخت می گیرند، ملاقات چه جور است، همه آنها را می گفتیم.

س: آنها از جای شکنجه ها عکس هم می گرفتند؟

ج: عکس پادم نیست، اما یادداشت می کردند، همیشه دوسه نفر بودند یادداشت می کردند.

### لاجعه هفده شهریور و اعلام روزه سیاسی

س: مساله روزه زندانیان چه بود و چه کسی آن را پیشنهاد کرد؟

ج: پس از اینکه قضیه هفده شهریور ۱۳۵۲ پیش آمد و تعدادی در میدان ژاله به شهادت رسیدند، ما در زندان می خواستیم در این ارتباط یا ملت ایران ایراد همدردی کنیم، روی همین جهت اعلام کردیم که در این ارتباط سه روز روزه می گیریم و نوایش را به روح شهدای هفده شهریور اهدا می کنیم و به همین جهت غذای آشپزخانه زندان را نمی گیریم این روزه سیاسی به پیشنهاد من بود و سایر دوستان هم قبول کردند، کم کم این قضیه بخصوص لهذا اگر فتن ما من نکس شده کمونیستها در



- ۱۹۰ -

این جریان جا خورده بودند و ما در این قضیه خیلی با آنها بحث می کردیم. مساجهدین خلق اولی این کار را مسخره می کردند و ابراز همدردی یا شهدای هفده شهریور را قبول نداشتند اما بعد که دیدند این کار در پندها و زندانهای مختلف جا افتاد و خانواده ها از بیرون هم انتظار حرکتی از زندانیان را داشتند آنان برای اینکه از قافله عقب نمانند یک حرکت محدودی انجام دادند، گویا آنها هم یک روز روزه گرفتند، بالاخره جریان روزه چیزی بود که در خارج از زندان انعکاس پیدا کرد؛ بعد یک سرهنگی آمد خیلی عصبانی که چرا غذا نمی گیرید؟ چرا اعتصاب کرده اید؟ ما گفتیم: ما اعتصاب نکرده ایم ما روزه گرفته ایم تو باشی را هدیه کنیم به روح شهدای هفده شهریور.

س: در آن زمان در زندانهای دیگر تغییر بندهای مختلف زندان قصر هم زندانیان سیاسی عذیبی با جریان هفده شهریور اعلام همبستگی کردند مثلاً بعضی با روزه و بعضی با اعلام یک دقیقه سکوت، در همان جا هم اعضای سازمان مجاهدین خلق تلاش می کردند با به هم زدن قاشق و بشقابها این سکوت را به هم بزنند آیا در زندان اوین چنین مسأله وجود داشت؟ چه در آنجا مسأله سکوت مطرح نبوده همین روزه بود که عرض کردم.

xalvat.com

### ملاقات سران مجاهدین در آخرین روزهای زندان

س: گویا در آخرین روزهای زندان، سعید رجوی و موسی خیابانی ملاقاتی با حضور تالی و آقای لاهوتی داشتند، در این ملاقات چه مطالبی مطرح شد و چگونه زمینه این ملاقات فراهم گردید؟

ج: در این اواخر آقای طالبانی را برده بودند در بیداری زندان قصر، آقایان کریمی و انواری و عسکراولادی و تعدادی دیگر هم در آن جریان با عفو شاه آزاد شدند، آقای هاشمی و آقای مهدوی کنی را هم به مناسبت چهارم آبان آزاد کردند، فقط من مانده بودم و آقای لاهوتی، یکوقت دیدیم شب چهارم آبان در بند باز شد و سعید رجوی و موسی خیابانی بیست سی نفر دیگر دنبالش آمدند در بند یک که ما بودیم، از جمله آنها آقای سیداحمد هاشمی زاد که قبلاً پیش ما بود و به تقاضای خودش رفته بود پیش آنها، و علی عرفا که از طلبه های مدرسه حقانی بود و جزو حواریون سعید رجوی شده بود، اینها آمدند پیش ما، البته چند نفر افراد غیر مجاهدین خلق هم در بین آنها بودند، این در وقتی بود که امام از لجن رفته بودند به پاریس و زمینه های پیروزی آشکار شده بود، سعید رجوی کنار من نشست و موسی خیابانی کنار آقای لاهوتی، بعد سعید رجوی شروع کرد به صحبت کردن، شاید حدود دو ساعت طول کشید خلاصه صحبت های او این بود که الان آقای خمینی رفته پاریس و مثل اینکه زمینه هست که انقلاب بیروز شود حالا ایشان می خواهند چه کنند؟ حکومت را به دست چه کسی می خواهند بدهند؟ گفتیم من چه می دانم من که پیش آقای خمینی نیستم! می گفت: بالاخره اداره کشور نیاز به نیروی منظم و کارگشته ای که آماده باشد دارد و تنها دسته ای که هم مذهبی هستند و هم تشکیلاتی دارند و می توانند کشور را اداره کنند ما هستیم، و شما که پیش آقای خمینی نفوذ داری، یک جوری به ایشان پیغام بده که اگر چنانچه آن شاه الله پیروز شدید آن دسته و تشکیلاتی که می توانند کشور را اداره کنند و اهداف شما را پیاده کنند و آدمهای مذهبی هستند این تیم مجاهدین هستند، یک قسمت عمده از صحبت آنان پیرامون این مسأله بود، بازگفتند بالاخره آقای خمینی حالا می خواهند چکار کنند؟ گفتیم: من چه می دانم، ایشان یک آدم عاقلی است، لابد فکری را کرده، من خبر ندارم من اینجا مثل شما در زندان هستیم.

بعد وقتی رفتند من از آقای لاهوتی سؤال کردم، آقای لاهوتی گفت موسی خیابانی هم عین همین مطالب را به من گفت؛ البته در آخر گفتند که ما الان آمده ایم دیدن شما و هر دیدنی یک باز دیدیم دارد، بقیه هم همین طور نشسته بودند و صدای صحبت های ما را فیر از دوسه لفر که آن جلو بودند کسی نمی شنید. واقعی این است که رفتن باز دید آنها برای من سنگین بود و خدا خدا می کردم که یک جوری بشود که نروم، اتفاقاً همان فردا درها را بستند و گفتند برنامه رفت و آمد بین پندها همان



یک شب بوده است.

## آزادی از زندان اوین

ما هم چند روزی بیشتر در آنجا نماندیم؛ یک روز گفتند تیمسار مقدم شما را خواسته است، مرا سوار ماشین کردند و آوردند در مرکز ساواک. سلطنت آباد سابق - ساختمان خیلی بزرگی بود، مرا خالد و خیلی احترام کرد و گفت: این پنج سال است که در ساواک نبوده‌ام رفیق بودم رکن دوم ارتش (سازمان اطلاعات و اطلاعات ارتش) و الان دوباره از من خواسته‌اند که برگردم ساواک، من خبر نداشتم که شما زندان هستید، بعد که فهمیدم شما در زندان هستید رفیق خدمت اعلیٰ حضرت و گفتیم فدای و آیت الله مآلانی دوشخصیت بزرگوار هستند و صحیح نیست در زندان باشند، من اگر بودم نمی‌گذاشتم شما زندان باشید و جود شما برای کشور لازم است و... خلاصه بعد از این مقدمه چینی‌ها گفت که شما و آقای مآلانی را قرار است آزاد کنیم. البته توجه دارید این در آن شرایط بود که علاقم پیروزی انقلاب آشکار شده بود و شاه دست به عقب نشینی‌های بی دریغی می‌زد و امثال من هم از آینده خود بیمناک بودند که این حرفها را می‌زدند، من همان روز یک چیزهایی را به عنوان نصیحت به او گفتم، اشاره به جریان هفده شهریور کردم و گفتم: این نوع برخوردها عکس العمل دارد و به ضرر شماست و از این کارها نتیجه نمی‌گیرید، این همه افراد را سالهای سال در زندان نگه داشتید چه نتیجه‌ای گرفتید؟ گفت: متأسفانه این اشتکالات هست من هم با لغزات شما موافقم، ولی در این مسائل من تصمیم گیرنده نیستم! بعد مساله آقای لاهوتی را مطرح کردم که ما چند نفر روحانی با هم بودیم، همه افراد رفته‌اند و الان آقای لاهوتی تنها می‌ماند، گفت: امگر آقای لاهوتی هم زندان است؟ به شکلی که گویا مسائل را نمی‌دانند! گفتم: بله ما دولتر با هم هستیم؛ دستور داد پرورنده لاهوتی را بیاورند، و او را هم آراه کردند؛ و بالاخره مرا خیلی محترمانه سوار ماشین کردند و آوردند قم تحویل دادند و رفتند! آیت الله مآلانی را هم از زندان قسر آزاد کردند. (۱)

xalvat.com

× × × باورقی × × ×

۱ - خاطرات آیت مآلانی و منتظری در مضمین آپلاماد ITBY از زندان آزاد شدند.

## دانشگاه و دفاعیات

س: بفرمایند حضرت تعالی چند مرتبه در دانشگاههای شاه محاکمه شدید، و دفاعیات شما آهنگینی بود یا شفاهی، آپد تولوژیکی بود یا حقوقی، یا اینکه به صورت مصلحت آمیز برخورد می‌کردید آیا وکیل می‌گرفتید یا نه، وکیل شما تسخیری بود یا قضایی، و به طور کلی چگونگی دانشگاههایی را که برای شما تشکیل می‌شد توضیح بفرمایند.

ج: من روستا از تملق گفتم بدم می‌آید و هیچ وقت تملق کسی را نگفته‌ام، از طرف دیگر در دانشگاهها برخوردهای تند هم نمی‌کردم، عموماً دفاعیات من به عنوان نصیحت و خیرخواهی بود، من می‌گفتم: اروحانیت خدمتگزار کشور و ملت است و شما دارید با این کارهایتان این نیروی خوب را از دست می‌دهید؛ من از اسلام و جامعه مسلمین و ملت دفاع می‌کردم، می‌گفتم: این روحانیت است که مردم را نگه می‌دارد، اگر مردم دزدی نکنند اگر خیانت نکنند به خاطر تبلیغات روحانیت است، این کارها که شما می‌کنید خلاف قانون اساسی است قانون اساسی آن ولت تکیه نماه بود - قانون اساسی حاصل مشروطیت است، مشروطه معنایش این است که مردم حق اظهار نظر دارند و آنان باید سیاست کشور را تنظیم کنند، شاه فقط





- ۱۹۲ -

باید سلطنت بکند نه حکومت، این تکیه کلام من در آن شرایط بود می‌گفتم؛ شاه انگلستان فقط سلطنت می‌کند اما کارهای کشور را مجلس تصویب و نخست‌وزیر انجام می‌دهد و مردم به کارهای نخست‌وزیر اعتراض می‌کنند و در صورتی که خلاف نظر مردم عمل کند او را عوض می‌کنند، انقراض در کشور باید آرزو باشد، اگر انقراض آزاد نباشد کسانی که حرف حق می‌زنند منزوی می‌شوند و یک هدیه منمقل پیش می‌آیند؛ از این سخن حرف‌ها می‌زدیم. هیچ وقت هم خودم را کوچک نکردم و نگفتم مثلاً مملکت علیحضرت هستیم، هیچ وقت تقاضای عفو نکردم، آن قدر به من گفتند که شما یک کلمه تقاضای عفو کنید، من می‌گفتم من مجرم نیستم که تقاضای عفو کنم؛ چند دفعه خواستند مرا آزاد کنند اصرار داشتند که شما یک کلمه بکن چیزی بنویسید، می‌گفتم من اصلاً مجرم نیستم که تقاضای عفو کنم من خودم را طلبکار هم می‌دانم، آنها می‌خواستند ما را بکشند ولی ما همیشه خودمان را طلبکار آنها می‌دانستیم.

به طور رسمی مرا دو دفعه در دادگاه محاکمه کردند، یک بار با آقای ربانی هم پرونده بودیم همان پرونده باز صفری، آن دفعه مرا در دادگاه بدوی به سه سال زندان محکوم کردند و رئیس دادگاه سرهنگ آرمینیان بود، اما در دادگاه تجدیدنظر به یک سال و نیم تقلیل یافت؛ تمام رواسا قضات هر دو دادگاه ارتشی بودند، ما در دادگاه خیلی خوب دفاع کردیم به شکلی که وقتی برمی‌گشتم استوارهایی که همراه ما بودند می‌گفتند احسنت شما خیلی شجاع هستید. من در این دادگاهها خدمت‌ما تم را گفتم که مثلاً در زلزله چند کمک کردم فلان جا را که سیل برده بود چقدر خدمت کردم، شما با آدمهایی که خدمتگزارند به این شکل برخورد می‌کنید؛ رئیس دادگاه تجدیدنظر سرلشگری بود به نام تاج‌الدینی اهل کرمان، بعد از دادگاه آمد نشست و گفت اصلاً شما چه می‌گویید؟ من هم یک مقدار برای او در مورد استقلال کشور و اینکه الان آمریکا بیجا در ایران داراند چه می‌کنند و چقدر مستشار نظامی دارند و این یک تحقیر است برای ما و موافق بود این سیاستها را برای او توضیح دادم، دیدم اشک در چشمانش جمع شد و گفت آقا ما اینجا زندان هستیم و از این چیزها خبر نداریم، یک پرونده را جلوی ما می‌گذارند و ما مجبور هستیم روی آن نظر بدهیم، بعد شروع کرد به معذرت‌خواهی از اینکه ما را محکوم کرده‌اند.

خلاصه اینکه ما همیشه خیلی محکم حرف‌های خودمان را می‌زدیم، در دادگاه بدوی هیات قضات سه نفر بودند در دادگاه تجدیدنظر پنج نفر می‌شدند، راجع به وکیل هم می‌گفتم ما پول نداریم وکیل بگیریم آنها خودشان وکیل معین می‌کردند ما خودمان بهتر از وکیل دفاع می‌کردیم.

xalvat.com

س: اسم وکیل شما چه بود و چگونه از شما دفاع کرد؟

ج: یک بار سرهنگ خلعتیری وکالت ما را به عهده گرفت و اتفاقاً خوب هم دفاع کرد.

س: در مرتبه دوم حضرت‌تعالی در دادگاه بدوی به چند سال زندان محکوم شدید، و آیا این محکومیت در دادگاه تجدیدنظر کاهش پیدا کرد؟

ج: دو دفعه چند من به ده سال زندان محکوم شدم، هم در دادگاه بدوی و هم در تجدیدنظر. من در محکومیت اول همده یکسال و نیم زندان را کشیدم، در محکومیت دوم هم تقریباً سه سال و نیم زندان کشیدم که به اوج مبارزات قبل از انقلاب خورد و آزاد شدیم.

### اثر مثبت زندان در سازندگی انسان

س: به عنوان آخرین محور در این موضوع بفرمایید حضرت‌تعالی از دوران زندانهای خود چه تجربه مثبت و دست آورد فکری و معنوی داشتید، آیا مجموعاً تجربه زندان را در زندگی خود موثر می‌دانید؟ یا برعکس از اینکه قسمتی از صبر خود را در زندان گذرانید احساس ضیق و خسارت می‌کنید؟



- ۱۹۲ -

ج: به عقیده من در شرایطی مثل زمان شاه زندان یک کلامی بود، اگر کسی بخواهد ورزیده و پخته بشود جایش در زندان است. خیلی از افرادی را که انسان در زندان می تواند ببیند در بیرون دسترسی به آنها ندارد و امکان دیدن و گفتگو و همیشگی با آنها فراهم نیست، در زندان قیادل فکری می شود، انسان با روحيات مختلف برخورد می کند، با زندانیان سر و کله می زند، افراد جوهره خود را می شناساند، یک کسی را که در بیرون خیلی ادعا دارد می آورند آنجا با دو تا تهدید و شلاق همه چیز را لو می دهند و بعضی بر عکس مثل فولاد آبدیده تر می شوند. زندان رعب را از انسان می گیرد، بخصوص در سلول که از جاهای دیگر بریده می شود و توجهش به انگیزه های خروخی خود و به خدا بیشتر می گردد. من الحمدلله روحیه ام یک جوهری بود که اصلا از اینها ترسی نداشتم.

پادم هست در قزل قلعه که بودم یک بار دکتر جوان (بلزجوی ساواگن) مرا سوار ماشین کرد می برد پیش تیمسار مقدم، در راه که می رفتیم گفت: شما آخوندها اصلا ما را غیر مسلمان و مهد و راندم می دانید، گفتیم: اشیر مسلمان نه ولی شهید و راندم هستید، گفت: چرا؟ گفتیم: برای اینکه پیامبردی، فرمود: زالداز حرم فمن دخل علیک حرمک فاقبله او شما به زور می ریزید در خانه ما و ما را می گیرید، اگر من قدرت داشتم شما را می کشتیم، منتها ساواکی هستید زورم نمی رسد، من هیچ وقت چاقبوسی آنها را نمی کردم، تصیحتشان می کردم می گفتیم: این کارها پلانی اشتباه است آخرش محکوم به سقوطید، آخرش حق پیروز است.

خلاصه زندان آدم را می سازد، هم انسان با افراد و روحيات مختلف برخورد می کند هم یک شجاعت و ساختگی به انسان می دهد، انسان اگر چنانچه بخواهد در جامعه وجودش موثر باشد و در مسیر زندگی تکلیفش را بداند بایستی این صحنه ها را دیده باشد تا از خلای بیرون بیاید! نه، ما ضرری نکریم، البته ما قصدمان خدا بود، واقعا قصدمان خدا و دفاع از اسلام بود، اهداف بزرگی داشتیم، روی این اصل هم اگر ما را می کشتند باکی نداشتم. بارها مرا تهدید می کردند که چنین و چنان می کنیم و این کار اعدام دارد، من می گفتم: انسان که همیشه نمی ماند من هم عمرم را که ۵۵ ام و بیهوشم را از دنیا برده ام چه بهتر که انسان زودتر برود و مسئولیتش کمتر باشد، من این جوهری به اینها جواب می دادم، اینها فکر می کردند که وقتی می گویند اعدام می کنیم من وحشت می کنم.

xalvat.com

س: بالاخره از اینکه محبوبی بودید احساس محدودیت نمی کردید؟

ج: البته یک مقدار انسان بیکاری دارد، اما اگر به کتاب بر می خوردم از آن استفاده می کردم؛ منتها یک مدتی را بی کتاب گذراندم، یک مدتی وقتیم بیخود تلف شد، شما می داید مثلا یک معاکمه که می خواستند برگزار کنند ساده که نیست، یک روز می بردند برای تعیین وکیل، یک روز می بردند برای پرونده خوانی، یک روز می بردند برای دادگاه، هر کدام از اینها هم تشریفات داشت که واقعا وقت آدم گرفته می شد، صبح زود می بردند برای تعیین وکیل تا ظهر باید آنجا معطل می ماندیم، همان طور آدم باید آنجا بنشیند تا یک وقت بیاید بگویند مثلا وکیل تعیین کن، ما هم بگویم نه ما وکیل نمی خواهیم هر که را می خواهید تعیین کنید و...

س: شما از دوران زندان یادداشت یا مکتوبی ندارید؟ آیا در سهای شما توسط خودتان یا به وسیله شرکت کنندگان نوشته نمی شد؟

ج: همان گونه که عرض کردم من بیشتر در آنجا به تدریس اشتغال داشتم، ولی متأسفانه از آن در سها مکتوبی به جا نمانده است؛ البته در آنجا عروه را حاشیه می زدم، قسمتهایی از کتاب طهارت عروه را در آنجا حاشیه زدم، با آقای ربانی هم کتاب جوهر را مباحثه می کردیم که من یادداشتهایی می نوشتیم و بعضی از دفترهای آن را هنوز دارم. در ضمن یک کتابچه مناظره ای نوشتیم، بدین صورت که یک نفر مادی دارد با یک نفر مذهبی راجع به خدا و مسائل دین مناظره می کند، به نام مناظره حسن و بیژن؛ و آن را با کنویسی کرده بودم، حدود پنجاه یا هشت صفحه شده بود، خدا رحمت کند مرحوم محمد این جزوه را از من گرفت و بره در سالجا [نخستین مرکز تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی] و متأسفانه در آنجا از بین رفت ولی پیش نویس آن را دارم، و الان تو ایام حصر در منزل معالطه زیادی را بر آن اضافه کرده ام و نام بیژن او را به ناصر



- ۱۹۲ -

تبدیل نمودم که امید است به اتمام آن موفق شوم. من در زندان وقتم را تلف نمی‌کردم، هر جا کتاب به دست می‌آوردم مطالعه می‌کردم، انگلیسی مطالعه می‌کردم، عربی مطالعه می‌کردم.

xalvat.com

س: شما انگلیسی را در زندان یاد گرفتید یا تریبون از زندان؟

ج: من تریبون یکدکمی خوانده بودم، اما در زندان بیشتر روی آن کار کردم، اولش پیش مرحوم محمدکتاب اسپیک (Speak) را خواندم و خودم چون مالکله داشتم مطالعه می‌کردم، از نوارهایی که برای آموزش زبان انگلیسی بودگاهی استفاده می‌کردم، کتابهای داستان و بیوگرافیها را مطالعه می‌کردم و از این طریق تا اندازه‌ای یاد گرفتم، البته الان خیلی از آنها از یادم رفته است.

محصل هفتم: انفجار نور

(۱۳۴۳ - ۱۳۵۷ ه.ش)

- « پیام به ملت ایران »
- « مسافرت به پاریس »
- « نحصن در دانشگاه »
- « شورای انقلاب »
- « امامت جمعه تهران »
- « مجلس خبرگان قانون اساسی »
- « انتخاب اعضای شورای عالی قضایی »

آزادی از زندان و استقبال مردم قم

س: ما راجع به دوران زندان حضرتعالی گفتگو کرده‌ایم، اکنون ببرد از بیم به ادامه قضایا، لطفا بفرمایید آزادی حضرتعالی از زندان چگونه بود و در آن فضای انقلاب در تهران و قم چگونه از شما استقبال شد؟

ج: همان طور که قبلاً هم اشاره کردم مرا در تهران آزاد نکردند، بلکه شبانه با یک ماشین مدل بالا خیلی با احترام آوردند، مرا آوردند هر روز جمعیت زیادی برای دیدن من می‌آمدند، در یکی از این روزها من آمدم در خیابان چهارمردان تا برای مردم صحبت کنم، از تهران هم جمعیت زیادی آمده بود، در آن روز آقای حاج سید حسین موسوی تبریزی و آقای دکتر شبلی از طرف من صحبت کردند، بعداً خود من هم مقداری صحبت کردم و از حضور مردم تشکر کردم؛ در منزل برای دیدار من جمعیت خیلی زیادی از طبقات و اقشار مختلف مردم می‌آمدند، از گروهها و دسته‌جات هم افرادی به

- ۱۶۵ -

نمایندگی می آمدند، خلاصه استقبال خوبی از سوی مردم صورت گرفت و در سخنرانیها و نشستها در جهت تداوم نهضت و راههای تسریع در پیر وژی آن صحبت می شد.

شبی ماد و رضایها - که سه فرزندش به نامهای احمد، حسین و مهدی رضایی در اثر درگیری با رژیم شاه شهید شده بودند - با چند نفر از طرف سازمان مجاهدین خلق آمدند، در همان جا من یک مصیبتی دوستانه به آنها کردم که خوششان بیامد، من به آنها گفتم: دوستانه یک حرف به شما بزنم و آن اینکه الان در شرایط کنونی صحبت از سازمان و گروه کردن در جامعه پردی ندارد، شما بیاید خودتان را با ملت و نهضت امام خمینی پیوند بزنید، اگر بخواهید خودتان را به عنوان یک گروه و دسته جدا کنید جامعه شما را نمی پذیرد، چون تندیهای شده که این تندیها افراد را زده کرده و محتمل شدن در جامعه به نفع شماست، یک دقیقه ملاز رضایها ناراحت شد و گفت: شما دارید خون بچه های ما را پایمال می کنید، ما: این از راه خیرخواهی داریم این نصیحت را به شما می کنیم، با توجه به اینکه یک تعداد از افراد سازمان کمولست شده اند و جوی که در جامعه علیه گروه و سازمان به وجود آمده برای مردم جاذبه ندارد، اگر به انقلاب عمومی ملت پیوند پیدا به نفع شماست.

در همان ایام یک بار هم آقای علی بابایی که در زندان قصر با هم بودیم تلفن کرده بود که می خواهیم بیایم آنجا، بعد گفتند با یک نفر دیگر آمده - آقای خلیل رضایی پدر رضایها - گفتیم: اله خود ایشان تشریف بیاورند، ولی من با اعضای سازمان به عنوان سازمان نمی خواهیم ملاقات داشته باشم، با توجه به آن برخوردهای تندی که اعضای سازمان در زندان با ما و نیر وهای مذهبی داشتند کلا دوست نداشتم با آنها ملاقات کنم، آقای علی بابایی هم گفته بود من تنها نمی آیم و برگشته بودند، تا در حیات ملزل آمده بودند ولی بعد از آنجا برگشتند و رفتند یک روز هم ابوذر ورداسبی با آقای کبیریان آمده بودند که ملاقات کنند، من گفتم هر مطلبی دارند بگویند بدهند؛ بالاخره شرایط جور می بود که من دوست نداشتم با آنها خصوصی ملاقات کنم، آنها از ملاقاتهایی که به نام سازمان و گروه خود انجام می دادند سوء استفاده می کردند و من به خاطر همین قضیه بود که اگرچه داشتم، گاهی آنها با روحانیونی که مورد اعتماد مردم بودند دیدار می کردند، بعد آن را در نشریه خودشان منعکس می کردند و این افراد را به نحوی به خودشان می چسباندند؛ البته من آنان را از زندان می شناختم.

xalvat.com

### نامه امام خمینی به آیت الله طالقانی و اینجانب پس از آزادی از زندان

من پس از آزادی حضرتعالی از زندان گویا حضرت امام (ره) نامه ای برای شما نوشتم و از خدمات حضرتعالی در تحمل زجرها و زندانها تقدیر کردند، این نامه را چه وقت ایشان برای شما فرستادند؟  
ج: این نامه الان موجود است، در آن زمان ایشان یک نامه برای من و یک نامه برای مرحوم آقای طالقانی فرستادند، این نامه ها را ایشان از پاریس فرستاده بودند چون ما در زندان بودیم که شنیدیم در اخبار گفتند آیت الله خمینی وارد پاریس شدند،<sup>(۱)</sup> من جواب نامه ایشان را هم در همان موقع فرستادم.

\* \* \* پارسی \* \* \*

۱ - حضرت امام خمینی (ره) در تاریخ ۵/۷/۷۹ وارد پاریس شدند.

پهوست شماره ۳۲: متن نامه حضرت امام خمینی به فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری،  
۵۷/۸/۱۱



## ۱ ذی الحجه الحرام ۹۸

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری دستبرکات

هیچ از دستگاه جبار جنایتکار تعجب نیست که مثل جنابانی شخصیت بزرگوار خدمتگزار به اسلام و ملت را سالها از آزادی، ابتدائی ترین حقوق بشر محروم، و با شکنجه های لرون و سطلانی یا او و سایر علماء مذهب و رجال آزادیخواه رفتار کند؛ خیانتکاران به کشور و ملت از سایه مثل شما رجال عدالتخواه می لرزند، باید رجال دین و سیاست در پند بیافند تا برای اجانب و بستگان آنان هر چه بیشتر راه چپاول بیستال و ذخائر کشور باز باشد؛ در منطق کارتر و سایر لفتخواران مفت خوار فضای آزاد یعنی به زندان کشیدن جناحهای آزادیخواه و استقلال طلب از علماء روشنفکر مذهبی تا رجال سیاسی و دانشجویان و رجال معتمد بازار و سانسور مطبوعات و دستگاههای تبلیغاتی، و در این منطبق تری و تمدن کشور یعنی وابستگی شریا لهای آن از فرهنگ و اقتصاد و ارتش، تا دستگاههای قانون گذاری و قضائی و اجرایی، این برنامه در کشور ما بیش از پنجاه سال دوران سیاه پهلوی پیاده و مورد عمل بوده و هست، اکنون که ملت عبور ایران با نهضتی عظیم اسلامی بپاخاسته و با مشت گره کرده در مقابل دستگاههای ستمگری و چپاول چون سدی آهنین ایستاده و پایه های بنیادهای آن یکی پس از دیگری فرو ریخته یا در حال فرو ریختن است بر جناحهای پسر و از مراجع عظام و علماء اعلام مذهب و خطبای محترم و مدرسین و دانشمندان تا رجال سیاسی و روشنفکران دانشگاهها و بازارها و کارمندان محروم و کارگران مخلوم روشفکر لازم است این فرصت الهی را از دست نداده بی امان جمیع اقشار ملت را به پیش هدایت کنند، و از خواست ملت که بر چیده شدن نظام سلطنتی و قطع دست اجانب از دخالت در مقدرات کشور و از غارتگریها و لایم جمهوری اسلامی ضامن آزادی و استقلال، به جای رژیم سلطنتی مشا تمام بدبختها و عقب ماندگیها سر مولی تخلف و عقب نشینی نکنند که آن هدر دادن خون جوانان عزیز اسلام و به تیاهی کشیدن همه جانبه کشور و کمک به هدم احکام بلکه اساس اسلام است، که از اعظم کبائر و بالاترین خیانت است، ما با بودن رژیم حاضر تموکراسی را هم بر فرض محال اگر تا همین فرد نمی پذیریم، ملت نمی تواند از خون جوانان عزیز خود و خیانتهای چندین ساله صرف نظر کند. اسلام تکلیف این جهانی را معین فرموده.

و السلام علیکم ورحمه الله.

xalvat.com

روح الله الموسوی الخمینی

پیوست شماره ۳۳: متن پاسخ فقیه عالیقدر به پیام حضرت امام خمینی، ۵۲/۸/۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مقدس زعیم عالیقدر اسلام، حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی دستبرکات

اسلام علیکم بما صیرکم ا

پس از سلام، پیام روشنگر حضرت تعالی بیش از هر چیز بیانگر عنایت خاص شما به نهضت مقدس اسلامی ایران است. نهضتی که شانزده سال قبل در یک مقطع حساسی از تاریخ مبارزات ملت مسلمان ایران که همه سرمایه ها و میراث های مادی و معنوی جامعه ما با سلطه شوم استبداد و استعمار به نابودی تهدید می شد، به رهبری مراجع معتمد و علمای اعلام خاصه آن زعیم بزرگ آغاز گردید و با وحدت کلمه و همبستگی کامل و حمایت بی دریغ و فداکاریهای همه جانبه ملت مسلمان ایران ادامه یافت و بعمد الله اینکه در پرتو رهبریهای صحیح و قاطعانه حضرت تعالی به اوجی شکوهمند رسیده است.

نهضت مقدسی که رژیم شیعی حاکم، با همدستی ابرقدرتهای راست و چپ، از هرگونه دسیسه و توطئه ای تلبه آن دریغ نکرد، ولی خوشبختانه دست قدرت الهی که فوق همه دستهاست، آن را از الواع سستیها و انحرا فها حفظ نمود.

نهضت بی نظیری که در مدتی کوتاه، همه ابعاد زندگی امت و ملت ما را تحت تاثیر قرار داده، و آثار حیات طیبه اسلامی و





انقلاب بنیادی توحیدی را در تمام سطوح اجتماع، از ملبر و مسجد و حوزه‌های علمیه تا دبستان و دبیرستان و دانشگاه، از کوچه و بازار و خیابان تا کارخانجات صنعتی و مجتمعات تولیدی، از بخشهای خصوصی تا عمومی و ملی، از دور افتاده‌ترین روستاها تا بزرگترین شهرها نمایان ساخت.

جنبش عظیمی که با قدرتی اعجاز‌آمیز، نوپدیدها را به امید، تزلزلها را به قاطعیت، جنبها را به شجاعت، نفاقها را به وحدت، بدبینی‌ها را به فاطمیت و بالاخره بی‌لما و قیبا را به احساس مسئولیت بدل نمود؛ و پیروزی آن، مبشر نجات سایر ملت‌های مسلمان و گسترش انقلاب حیاتبخش اسلام در سطح جهانی خواهد بود.

نهیضت مقدسی که ضمن بی‌الو ساختن نقشه‌های دیرینه استعمارگران غرب و شرق برای لکه‌دار ساختن اسلام عزیز و قدرت مذهب، حق را با ایجاد شکافهای عمیق در کاسکهای ظلم و فساد نشان داد؛ و با جاذبه نیرومند اسلام عدالت‌پرور، نسل جوان را از سقوط به دامن مکتبهای بی‌پایه نجات داد.

رژیم استبدادی ایران که با حمایت قدرتهای خارجی در مقابله با این نهضت اسلامی و مردمی از آغاز مرتکب فجایع بی‌شماری گردید سرانجام خود را شکست خورده احساس نمود و دم از الحاضری باز سیاسی و آتش می‌افروخت؛ ولی با هوشیاری و رشاد مذهبی-سیاسی ملت مسلمان ایران در بن بست کامل فرار گرفت، و تاگزیر برای ادامه سلطه و حیاتش با خونریزی چون آمیز ایران را به خاک و خون و آتش کشید به طوری که هیچ یگانه از شهرهای ایران از این تعرض وحشیانه مصون نماند.

فاجعه فراموش‌ناشدنی ۲۲ شهریور تهران (جمعه سیاه) که به دنبال راهپیمایی عظیم هید فطر و پنجشنبه ۱۶ شهریور (روز تجلیل از شهدای رمضان) صورت گرفت و در حقیقت رفتارندومی علیه رژیم حاکم بود، مردم ما را چنان خشمگین ساخت که کوچکترین اعتیایی به حکومت نظامی غیرقانونی نمودند و بار دیگر همه جا صحنه تظاهرات و راهپیماییهای عظیم و بی‌سابقه‌ای گردید؛ و نه‌آنها در سرکوبی آنها، جنایات شرم‌آور دیگری صورت گرفت که امکان حتی اشاره به همه آنها نیست. به آتش کشیدن مسجد جامع کرمان، به تار و پود کوی و زاغه‌نشین و سوزاندن قرآن و هتک مستندات و نوامیس، و همچنین حوادث استیلاز شهرستانهای منطقه کردستان و لرستان، و هتک نوامیس در همدان، و حمله و کشتار بیرحمانه در اکثر شهرستانهای کشور، و اخیراً در دانشگاه تهران، نمونه‌هایی از این جنایات است که خاطرهای هرگز فراموش نخواهد شد.

طبیعی است که پس از فراهم شدن زمینه خشم و طغیان همه اقشار ملت رژیم با ایادی خود در مقام سوءاستفاده و زمینه‌سازیهایی برآمده که آن را به خیال خود توجیهی برای برقراری دولت نظامی و سرکوبی مجدد بدانند، و به طور رسمی سالمور و اختناق را با شدیدترین وجه بر همه جای کشور حاکم سازد، و ضمن ممنوع نمودن هرگونه اجتماعی همه خیابانها و معابر را به صحنه جنگ و آشوبگویی تبدیل کرده، با سلاحهای سنگینی که از بودجه همین مردم تهیه شده به قتل و جرحشان می‌پردازد، مردم مسلمان ما به تبعیت از مراجع دینی و بخصوص آن مرجع عظیم‌الشان، برای این دولت نظامی به هیچ وجه ارزشی قائل نشده، به اعتصابات منطقی و بر پا ساختن تظاهرات خود ادامه می‌دهند، و هم‌اکنون ساعتی نیست که از شهرهای مختلف ایران اخبار مؤلمه‌ای که حاکی از شهادت عزیزان بسیاری است به گوش نرسد، و ما را در سوکهای تازه‌ای نشانند.

ایجاب است، ضمن ابراز تاسف عمیق خود از این حوادث و مصیبت‌های دردناک و همدردی با تمام دانشمندان فجایع اخیر، همصدا با ملت مسلمان و مستضعف ایران دعوت حق حضرتعالی و سایر علمای اعلام ائمه‌الکرام را مجدداً لیکن گفته، و در ادامه انقلاب اسلامی ایران تا پیروزی نهایی و برقراری یک نظام مسترد اسلام می‌تواند به آزادی عمومی از هیچ کوششی دریغ نخواهد نمود.

در خاتمه، بقای عمر و دوام رهبری آن زعیم عالمقدر را همواره از خداوند بزرگ مسالت دارم.